

ان من الشعر لحمد وان من البيان لسحر

کلام معجز نظام حضرت الحاج مولانا مولوی محمد شجاع علی صاحب

مرحوم مغفور المتخلص به جبرئیل علی

1687

دیوان جبرئیل

الهمی باسم تاریخی
مرآة الخصال
۳۱۳۴ھ

حسب ایمای جناب مولوی غلام محبوب خا نصاحب المتخلص به محب
فرزند ارجمند و شاگرد رشید حضرت موصوف مدگار عالیجناب
الاقاب اقباض الملک کبیر در قسم متاخرانه در خاص نظام خلد اللہ
مطبع مفید کن حیدر دکن چاپ
درج

واظلمنبر

۱۰۰

فنننبر

کتابنبر

۸۸۱

هو المحبوب

ديباچه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نحمده حمداً جليلاً ونشكروه شكرًا كثيرًا ونضعي قلوبنا وقلوبنا وقلوبنا
 مولانا محمد علي الله واصحابه صلوة متواليًا وسلامًا متواترًا ومتوافرًا اما بعد
 برضا طرديا مقاطر اهل علم وكمال واصحاب فضل ونوال مخفي ومحتجب مبادر
 حضرت قيله گاهي لينا مونوي محمد شجاعت خان صاحب رحم مغفور المتخلص به
 جرمي در شعر ونخن صاحب دستگاه عالي بودند و در علم عربي وفارسي يد طول
 فرا دست لا كلام ميداشتند و در علم حساب نظير و عدل خودشان نداشتند
 و در خط و كتابت تنگي هم مهارت تمام حاصل بود و راي اينهمه فضل و كمال

ظاہری از علم باطنی ہم مشرف فیضیای دوز چنانچه از سر غزل ہر شعر حضرت
منغور بوی تصوف پیدا است و اسرار باطنی ہویدا - با وجود عدم ^{صفت} قوت
از کار سرکار و انجام ہی خدمت جلیلہ خود بہ تدریس شائقین ہم میرود خند
بعض از تلامذہ در سخی و فارسی میگرفتند و بعض نکات تصوف شنوی شریف
از حضرت استفادہ میکردند بہر حال مدت العمر بر همین قیاس بر بند و اوقاع عزیز
ہمیشہ صحبت علما و فضلا شہر صرف نمودند تا آنکہ از احوال مرحوم موصوف
خبردار اند و صحبت حضرت ایشان می بود و مذخوب اقصا آنکہ این تحریر
عرفیت از دفتر بیان فضل و کمال شان قطرہ ایست از بحر موج آن الا نشان
نہ دفتری است پر از مبالغہ مثل تذکرہ احوال دیگران -

از آنجا کہ در فارسی قابلیت تمام حاصل بود و طبع عالی بہ سخن سخن فکندہ دانی
مائل گاہ گاہ قوتی صفت خصوصاً در شب اشعار آبدار نیز تحریر می نمودند
و کلام موزون بر رو قلم می آوردند اگر حکیم اکثر غزلیات و قصاید حضرت مرحوم
وستیاب نشد و یکویا بیاض پر از اشعار و ابیات از دست اطفال تلف رفتند -

لکن هر قدر غزلیات قصاید و عیدی ها و غیره که حاصل شدند و بدست
 آمدند آنرا غنیمت شمرده این کمترین بجا کرد و به سعی سجد و لیف و ار
 ترتیب داده در عهد فیض همد عادل زمان حاتم دوران سلطان ابن
 نواب آصف جاه نظام الملک میر محبوب علی خان بجا آورد
 بادشاه دکن صانه الله عن الشر و الفتن بصرف زر کثیر خود بقیه
 خاص دستگیری نواب مادر و آقایی ذیوقار غیب پرور عالیجناب نواب
 فیاض الملک بهادر و ام اقباله در مطبع مفید و کن طبع کنایند -
 الحمد لله بعد تلف همگی اشعار و ابیات فارسی از قصاید و غزلیات
 و مثنوی و قطعات عیدیه ها و غیره که فراهم آمده اند قریب هزار میشدند
 علاوه بر این یک یو انجلیات اردو و کلیات نثر فارسی هم عللحه مرتب
 بوده است اگر زمانه فرصت بد آنرا هم این کمترین طبع کنایند هدیه ناطقین
 می نماید - والله الموفق و المعین فقط

خزانة مصر

الراقم کمترین بگان غلام محبوب خان غصاعنه الرحمن کار نواب فیاض الملک بهادر و هم صاحب

ترانه سنجی ملک عالمی ششمه بر شاخسار ستایش شاه کین بارگاه بلند مرتبه عایجاه معلّم شاهان
والا تابا جم شوکت ید و فرمان اقدار خدیو کیهان اعلا حضرت میر محبوب علیخان بجاد
نظام الملک آصف جاه دام اقباله

گنجینه جود و لطف و گرم محبوب علیخان شاه دکن
جشنید اگر در جاه و چشم محبوب علیخان شاه دکن
بر خاک زمینش بوسه دهد پیوسته سپهر اوج گرا
برتر ز همه در قدر و همه محبوب علیخان شاه دکن
در جسد سلاطین نیست هلال و ابرو زبان ماضی حال
خوش طلمت و خوشخونیک شیم محبوب علیخان شاه دکن
گویند یان چون طاقت او سنجند به اصطرلاب نظر
رستم توان فی پیش و نه کم محبوب علیخان شاه دکن
از فیض که محبوس است ابران دارد تقسم کائنات
همواره خلاق را به نعم محبوب علیخان شاه دکن
آفاق همه پر نور شده از نشر ضیاء لصف او
چون شمس بعالم گشته علم محبوب علیخان شاه دکن
تا وصف شجاعت کرد ترا با هر دو زبان در خصم کشی
شد ملک محب شمشیر دو دم محبوب علیخان شاه دکن
گذرانیده
خاکسار سپا انکسار منکوار آبابی سر کار فلک نشان
غلام محبوب خان محب مدو گارد دفتر خزانه مرخص

اِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً وَّ اِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا

کلام معجز نظام حضرت الحاج مولانا مولوی محمد شجاعت خان صاحب
مرحوم مغفور المتخلص به حسری اعنی

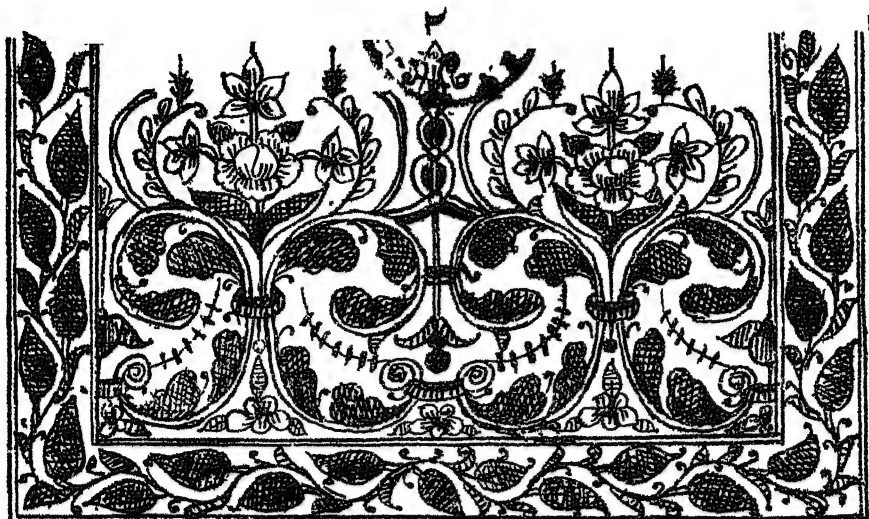
دیوان حسری

المسمی باسم تاریخی

مرآة الخيال

۱۳۱۳ھ

حسب ایمای جناب لوی غلام محبوب خان صاحب المتخلص بحسب
فرزند ارجمند و شاگرد رشید حضرت موصوف مددگار عالیجناب علی القاب
نواب فیض الملک صاحب دستم صاف ترانه صرف خاص حضور نظام خلد اللہ ملکہ
در مطبع مفید دکن جید آباد دکن چاپ



بسم الله الرحمن الرحيم

غزل ۱ ردیف الف شعر ۷

<p>الهی از خودی بستان دل دیوانه مارا هوای کوی جانان شد دل دیوانه مارا نهان هر چند کردیم این خرابه آسایشی قتی اگر راهی دهند اندر حرم من این عیال خراباتی شدیم زوشت عشق لعل میگوشت من آن خانه بدوش استم که بهر پایۀ وعبت</p>	<p>بسنگ نیستی بشکن مرا این پیمانه مارا بیا و آن سنگ آمد سر مستانه مارا عیان کردند آخر جوشش خمخانه مارا ز آفت ها نگهدار ای خدا بتخانه مارا بکن معمور و آبادان دل دیوانه مارا بسر و درو هو اخاشاک های لایه مارا</p>
---	--

غزل ۲ جرّی بیدل ز دوری آن چاه تنگ است شعر ۱۱

که گوید این خبر جز تو صبا جانانه مارا

<p> یسا قیا از لطف خود بکشا در میخانه را بنجوم از غیر خود کن غیر کو در دونهان چشم من آینه روی دخی دست ای دیده گوهر آویزه دلدار بجز آبروست عالم جانها سر دهر بنثارِ فرق او یار ما از غیر و بیگانه ز بس غیرت است میکش مستانه ام محبت و در دار عاشقان خویش از مسکن ما و امیر میرد و حشی صفت و شت صحران پخته کاران خویش بر شمع روی او زنند </p>	<p> باده ارزانی بکن تشنه لب پیمانه را لذت بے هویت از بس منبتانه را می کخم زین روتماشا شوکت شاهانه را لولوی اشکم قبولش کی فتد در دانه را روحکائی ناقص چمنی مید فدا جانانه را در سرائی خویش که ره میدهد بیگانه را در شریعت حکم حد باشد کجا دیوانه را بر امید کوی تو کردیم ویران خانه را سلسله باید مگر پای دل دیوانه را کی بود پروای پروا با لها پروانه را </p>
--	--

<p> غزل ۳ بر شجاعت میچکه غره مشوهر گز جری بر زمین داین عجزه چرخ صدمردانه را </p>	<p> شعر ۱۰ </p>
--	-----------------

<p> از شور عنایب چه اندیش باغ را گلزار خون روز دل خون نشان من لعل لبش که می شکند رنگ لاله زار </p>	<p> پروانه گر بسوخت چه پروا چراغ را از سینه ام گرفت مگر لاله داغ را در خون دل نشاند مگر شب چراغ را </p>
--	---

زان گلخوار کاشن سد بود مرغ را طوطی چگونه دوست بداد و کلاغ را مستانه وار بوسه و هم گریاغ را من منظر هم لبست نشاتم سراغ را بگذار دور بینی و این لهو و لاغ را ای چشم تو بدیده همین باغ و راغ را	بلبل صفت کنم لشجر ناله صد هزار جان مرا بجمده پروای تن نماند چشمان خویش را بدهی دور ساقیا و آتش که بی نشان است نشان بگویت آئینه خویش را کن درویش درو نگر بوی چون کند مشام تو از گلشن جهان
---	---

غزل ۴ کارش کن و شمار غنیمت فراغ را	در کار غیر عمر عبث میرود جبری شعر ۱۶
---------------------------------------	---

از قیل و قال عقل نیاید بحال ما می نوش و اعطا کنی امثال ما گفتم که در سر تو بشد ماه سال ما گفتم که در سر تو بشد ماه سال ما ظا هر شود هر آینه بر تو کمال ما کامل نه التفات کند با جمال خویش خواهند را چگونه دهد و جواب	سر بر زننده از سر سو و اخیال ما کوپره ور که دم زند از خوشحصال ما گفتا ز حد گذشت از ان افعال ما گفتا بدر کن ز سر خود خیال ما آئینه خویش را کن و بنگر جمال ما در ناقصان علم نشود تا کمال ما انعام کرد هر که بغیر از سوال ما
--	---

فصل گل و بہارِ گل آمد با نفضل زان فیض یار بر سر پا ندر شد ما عاشقِ خودیم کہ معشوقِ در بر است چشم تو ای رقیبِ ہ ناتوان بین از بہت زمانہ شدم اینقدر نصیب قہرِ رقیبِ پیش او گفتم ز لطف گفت در وصفِ رویِ شک جانا بہم روان سلطان چار باش اسلام و مسلمین	کی مے شود زیا ر خدا یا وصال برداشت آب از کفِ دریا نوال مجنون و شیم و محلِ یلی رحال دور از جمال یار چو عین الکمال بیدار بخت خواب کند با خیال بختِ رقیب با وسیہ همچو حال از سبیلِ آب مگر خورد نال محبوب عالم است شہ نیک فال
---	--

غزل ۵	در تنگبار گور جبری دل سراغ رو بے دخل ہست جز عملِ این قیل و قال	شعر ۱۳
-------	---	--------

ساقی چو اگر گرفت ز من بخون ناب پر مایہ چون نہ یار ہتی مایگان شود بو برو از نزاکتِ خسار یار از آن آباد باد رونقِ میخانہ ساقیا از آفتاب دیدہ شہر برو چہ نور	از دل کشیم آہ و ماد م کباب را دارد محیطِ پر سر جو شش حباب را آورد گل ز شہم بجای کباب را با و امدام پر لب با جاشراب را آرد مہ دو ہفتہ بجو عو کباب را
---	---

دارم بہ جہہ دل غلامی اہل بیت بر فرقم است سایہ دامان کن چرخ یارب بسرخ روی نیکان سفید کن ہرگز مرا بزم مرہ خسرانیان مکن چشمان من روان بود از بہر آبرو معنی طلب ز صورت فانی بے بقا ماہی صفت بعین سکون می طید لم	کز حسرت است داغ دل مہتاب آرد بسایہائی من آفتاب را روی من سیاہ کتاب حساب با آب زندگی مخرم تا سراب را فردا بس است دیدہ و در این فتنہ یاب خود دید کس قرار و می نقش آب را سیماب را سپرد اگر اضطراب را
---	---

غزل ۶	ویران اساس سستی موموم کن جری معمور شاہ می کند جز خراب را	شعر ۷
-------	---	-------

چشم من بی پردہ می بند گار خویش ہر کجا چشم افتد او خویش را جلوہ ہد گر تو شاہنشاہی ملک بقا خواہی دلا گر ترا خاری خلد در راہ خالق پادار نقد حال خویش در دست می آورد لا دین حق باشد جدا دایم زادیان گر	یعنی آن بے مثل و بی چون کم و بی بیش را فضل ربانی است این برہ در تفتیش را مہستی خود را فنا کن خدمت خویش را نوش کے در دست آرتی تا خوردی نش را مرد عاقل کی گزیند نسیعہ و پیش را ملت عشق است حق بگزین دلا این کنش را
---	---

غزل ۷	مرهم جانهای خسته بایدت گم ای جرعی بچ باید برد بر خود راحت دلش را	شعر ۲۳
<p>ز بانم را بده از نطق یارا ز بانم را چه نسبت با ثنایت نخواهد در دمنده عشق احمد کریم ابن الکریم ابن الکریمی اگر خاک درت آید میسر به پیش لعل نوشین تو والله نصیب دوستان باد اقامت منم زخمی تیغ ابروانت زهی کحل الجواهر خاک پایت خجل آئینه باشد تا قیامت به جنبش های چشم لطف جانان مریض در د عصیانیم یارب شب همانی فیاض مطلق</p>		<p>که وصف روی تو گویم نگارا بکروه لطف تو گستاخ مارا الی یوم التناود از کس دوارا تو نگر کرد وجود تو سحر را مهرس هیچ داند کیمیا را نماید لعل خشان سنگ غارا مبارک کرد ظل او همارا نمیخواهم ز هیچک مو میارا سزد مر تو تیایش تو تیارا نماید گر خوش آن ماه پارا قوی می سازیش شقیارا فرست از بهر ما عفو شفارا کشیدی زیر پا فرش سمارا</p>

سوارسی در حجاب مثلث ندیدم عجود جمله محتاج دهانت بدوردار مژگان تو الحق عدم موجود گرد و از دهانت غریق بحر الفت نیت آنکس شده این راز پنهان دل ما بر دحم جبر تا که ای بت نفس سره کز زلف تو سودا انداز دلے کز درد جانانست خالی	بهماندی رستمها با دپارا مگر تو آفریدی و فنا را چو منصوریم آماده سزارا اگر اثبات سازی انتقارا که بگذار و بورطه آشنا را بغمازی حشمت آشکارا گواه ظلم تو دارم خدا را سزاوارست مایخو لیارا سزاوارست آن ریخ و عنارا
---	---

غزل ۸	عجب نه گرفت نون شفاعت نوازی این بحرئی بے نوارا	شعر ۲۲
-------	---	--------

دلربا شیرین تر است از لعل تو گفتا شد نه تخمیر از فسون رنگ زلف یار ناله پر شور کردم وقت گریه آن فلک گرچه نای من سراید نغمه حال صنم	لذت قدم و دھنظل ز دست بارها کی هراسد اثر در موسی ز جعلی مارها آبروی رعده میریزد از این مطارها هوشش قوالان باید با لگ از فرماها
--	---

منزل مقصود را از بی توانی چون سیم
 هر که یک جره از صبا عشقت نشد
 دهنش پرو جان اردن مرغ روح من
 من چو در دشت خون یک آه چوشت زخم
 سرخروئی ام دهد فردا چشم بهر آن
 لا محاله گر بصر آن خون افتد گذر
 خوبت دیدار تو میدیدم اندر حرم
 بد لگامی کاشناس فلک نیکو بین
 من بدر دم کس ننگوید که در مانش کن
 یار حکیم حکم کن بر کاتب عصیان
 کس احوال در دهم واقف د آگه نبود
 از دود و دامت بدتر عیب ما مردمان
 چو پیش تیر خیمت سینه اسازم سپر
 برو جوش کرده باید هستی خود را دم
 شب بر آفد چشم بد ز روی آن نگو

رخت کش هیبت اسال انداین دوارها
 مست شد او بهر تیر از چپ ماهش یارها
 در هوا روضه تو میرند منقارها
 ناله جان کاه خیزد از دل کهسارها
 مردمی حضرت این دیده خو بنارها
 قیس استقبالم آید از در کهسارها
 چشم بود کاش جای روزن دیوارها
 جل ترین برخورد بر تازیان خوارها
 بارها آید خیال رفتن غمخوارها
 صاف کن از آب حمت این سیاه طوارها
 لیک کردند این دو چشم را زول اظهارها
 دایما چشم غلیو از است بر مردارها
 ای ز تیغ ابرو تو در دلم انکارها
 شسته بای دست ذکر تو از انکارها
 ماه انجم می کند تا صبح دم اشیارها

خال هندوی خوش گریزگر و شیخ حرم نقطه خالش اگر در چشم نامردم افتد	جای سجد در گلوی خود کشد ز نثارها از سر سود از ند صد خرج چون کارها
غزل ۹	کسے مطیع عقل گرد و نفس خیره‌ای جبری میخوری هر روز مرغ و ماهی و آچارها
شعر ۱۰	
ای مبین زهره بر افکن نقاب را داوده نمک ملاحظت و لبر کباب را وقت گل است باده بچویش و صنم بنار از دولت وصال پیران آن شو فاضل گناه باشد و باقیست فضل را از باده سرخروئی جاوید حاصل است امید عمر آهن سر دشت کو فتن تا کی ز وصل عاشق بے صبر تن زنی شاه و کن که هست جان بخت پیر عقل	از آفتاب آرجح سرخ آفتاب را عکس خورشید بچویش در آرد شراب را ساقی بگو که مرده رساند شباب را در د فراق یار کند شیخ شباب را این جمع خرج آن شده هم الحساب را بندم بریش قاضی از آن اخضاب را سندان شمرده اند ز غفلت حجاب را بگذر جان پرده نشینان حجاب را از بهر او کفیل کنم بو تراب را
غزل ۱۰	دارد چو شانه را ده به برج شرف مقام آرد جری دعای من آن آفتاب را
شعر ۲۳	

ای گل از بیل شنو صف جمال خویش را
بهر حفظ آبروی ماگنه گاران بخش
من بدام نفس و شیطان مبتلایم سنگیر
در کف پای تو بهر اندفاع چشم بد
التماسم که قبول افتد زهی عز و شرف
دست بسته داد خواهم پیش تو فریاد رس
گرچه دور از در گمم لیکن بمعنی حضور
عقده ها در رشته مقصود دارم کلم
آل تو بهر شفاعت خج اسی ماداده اند
فرش راه تو شده اند خود جا نهایی ما
دید حق از چشم ظاهر جهان ممکن نبود
من نحو اہم داد هرگز جان دور وقت
یا خج دایم ل بقدر چادر خود کن دراز
قرعہ خیریت از روز کیه نام مازوند
میکشم هر دم بمیدان بر فسان لغت تو

از هجوم حسن کجی کمالی خویش را
سوج زن دامن شهاب جزوال خویش را
مخلصیم را روان کن فدال خویش را
کن فروز از مردک رنگ خال خویش را
از رنگ جان کن شرک اشج دوال خویش را
با که من عرضہ دهم اشج حال خویش را
بر در تو پاسبان دارم خیال خویش را
از خیال ناخست امر محال خویش را
جان پاک خویش ہم مال و منال خویش را
سرفرازی دو عالم پائیل خویش را
کردت آئینه تماشاے جمال خویش را
تا نہ بنمائی مرا نیسکو جمال خویش را
هان مده از دست حد اعتدال خویش را
فرخ و فرخندہ می نیم فال خویش را
بهر قتل حاسدان تیغ مقال خویش را

<p> کین شب سجده مار و شن تو همچون روز عید بینو او پر گشته گشت این بنده است بر سر بازارشان تو بد انگ مغفرت بادشاهانند بنده در شب معراج زان فضل تو داخل شود در شهر عصیانم زان شهره آفاق گشتن به یکس اسودیت بند حرص مال بگل ای دل از جان عزیز </p>	<p> جلوه ده ای ماه خشنده طالع خویش را از دل خود دور کن شاه طالع خویش را می فروشم عاجری ابتهال خویش را غاشیه ادی بدوشان امثال خویش را دشم مفتوح باب افعال خویش را بر دهل کم زن اگر مردی ال خویش را جمع کن سرمایه حسن مال خویش را </p>
---	--

<p> غزل ۱۱ یاد کن این شایق صف فعال خویش را </p>	<p> بارگاهت تنگبار آمد جری از بهر تنگ شعر ۱۲ </p>
--	--

<p> فدای خاک کف پای تو سرم بادا همای دولت سر مدجانه لانه کند بعین افت رحمت از آنکه فرمودی بود می طلبش میکشد متیم هزار بار شود روح من تصدق تو به نزع و قبر و حیات مات در محشر </p>	<p> نثار گردن و گوش تو گوهرم بادا بس از سرای تو خاشاک افسرم بادا نصیب تشنه لبان جام کوثرم بادا به بستگان تو ای شاه محشرم بادا خداک والد و اولاد و مادرم بادا محمد خوشا نام تو یا ورم بادا </p>
--	---

مثال دل که به پیکر جان بحکم من است
 چنان که صورت تو نصیب عین من بود است
 الهی نیت ایمان بزورم گردان
 توئی که منقلب مایات هر چیزی
 مریض حرصم و از کبر فربهی ارم
 توئی که خالق ارض و سمائی هر چیزی
 الهی مدفن من کن مدینه طیب

شبیه پاک رسول تو در برم باو
 بجای وزن در چشم و منظرم باو
 لباس تقوی پر مهر در برم باو
 گناه من بچشم نیک و بهترم باو
 مر ابحاث ازین علت ورم باو
 همیشه یا ورم من نیک اخترم باو
 باین طریق تو تو فوق بهرم باو

غزل ۱۲

جری قصیده نعت تو اختتام کند
 درود بر تو و ال او لوالکرم باو

شعر ۷

من غبار درت سرمه مازاغ را
 از قد تو شعله رو بر زمین پیدا شود
 اگر ز سحاب کرم قطره بیارد هوا
 طوطی و بلبل کند وصف گل و نوبهار
 زنگ بهر کس پاست خورشید خوش از حسن
 طوطی و نیکو سرشت از ازل است سبزه نخت

بر سر دیده کشم ترکس هر باغ را
 دعوی انی انا هر شجر راغ را
 لاله خونین جلوه محو کند داغ را
 خوش کنند جز خزان هیچ دل ز داغ را
 زانکه تمیز است بس جوهر صباغ را
 قلب نکرد است کس مایهیت ز داغ را

شعر ۲۰	پوست ناپاک پاک و باغت کند جان جری زود باش خدمت باغ را	غزل ۱۳
<p>مذا آمد که بهر لامکان شد خوش مکن پیدا ملک گفتند گشته رحمت للعالمین پیدا منقش خاتم پیغمبران را شد نگین پیدا بدینا مر جاشد مالک آن ملکین پیدا که آدم را نکر دیده شربت ما وطن پیدا بجای سیره میروند ایمان یقین پیدا مگرد و تا ابد محبوب معشوق چنین پیدا بلاغت را ازو گشته مذاق انگبین پیدا روان تنیم کوثر گشت هم ما بحین پیدا چو شد آن کربا من بختیم سرگین پیدا تو آن شخصی که از نور تو شد روح لالین پیدا بگشته حمت پروردگار عالمین پیدا بشکل احمد آمد رشک صد ها نازنین پیدا</p>		<p>ومی کز لا تعین شد تعین اولین پیدا چو شد اینجا امام اولین آخرین پیدا بزیار آسمان شد تو رخم المرسلین پیدا کسی کو بهر او شد آسمان قی زمین پیدا تو آنکه رتبه پیغمبری را کرده حاصل بیباغ اعتقاد ارفیض باران بایت ازل از کار فرمایان درگاه رفیع او فضاحت چاشنی گیر کلام شکرین او از ان جایه رخدا نش که یوسف اندر ان است غزالان نگاه و دین صحرا میسند زمیم اسم پاک تو همه ملک ملک گشتند ز حامی تو که بهر عاصیان حامی بهر جات چو آن حسن احد در آینه شد جلوه گر عکسش</p>

<p>احد از نیم دارد پرده محبوبیت بر رخ شده جود از دال تو موجودات علمش ز عکس آن لب ندان ای معدن خنجر بی خدائی آبرو از بحر جودش یافته کام ز عکس کردی گاه آن سلطان نشوکت بحق آل و اصحابت بر آحق نگهدارم</p>	<p>که تا نظاره کم ساز و باو چشم دو بین پیدا شدند و می شوند از غیب حبله آن این پیدا بجان یا قوت در دریا شده دشمن پیدا بسعی قایمی دین عرق فوق حسین پیدا شده کرسی اعلی بر سر عرش برین پیدا کمینه دشمنان هستند اینک کمین پیدا</p>
--	--

<p>غزل ۱۴</p>	<p>جرمی از لغت و شرم بلند از سر طائر شد چو شعری هست اشعارم بجز رخ مفتین پیدا</p>	<p>شعر ۱۵</p>
---------------	---	---------------

<p>آئینه رسول جمال حسین ما شان حق است عز و کمال حسین ما شاه که آهواره خود را روان رساند بس چشم دیده ور که چو انسان معرفت بخشایش گناه اعم نیست بش ازین کوه شود زبان بطوالت چه سوزند جبریل گفته را کب دوش محمد است</p>	<p>قهر حق است قهر و جلال حسین ما همشکل مصطفی است جمال حسین ما از حکم حق بپاس ملال حسین ما بنید خواب شکل خیال حسین ما قطره ز بحر جود و نوال حسین ما در قیل و قال حال ملال حسین ما گیرم از ان کاب و وال حسین ما</p>
--	---

با صدق جمله شاه سواران متبعت فرزند مصطفی و جگر گوشه علی است طوفان اشک از سرمروم گذشته است زان سید شباب خجاست صفشان در طفلی او زبان محمد مکیده است فال همه نکو شده از روز مولدش مروم که هست واسطه دید مرومی	جوینده جا بصف نعال حسین ما فرخنده زان شده است خصال حسین ما نوحه گر است نوح ز حال حسین ما بوده جوان مگر سن و سال حسین ما قال بنی است حال مقال حسین ما هم فال نیک فال ز فال حسین ما بتگر که هست پر تو حال حسین ما
--	---

غزل ۱۵ بمشاعره عرس	با آن سیه دلان جنایتی جبری دیدم چه نمود و وبال حسین ما	شعر ۱۶ حضرت فیض صاحب
خلیل حق شناختن خجاستان فیض صاحب چه عقل ما کند ادراک شان فیض صاحب خدا تحسین کند هر معرجه خوان فیض صاحب چو فرش سوزنی هست از خوارق تا خجاستان جلا بخش مه و خورق به پر نور خجاستان همان جانان زان که جانش را نمی جوید	نعیم خجاست آید میهمان فیض صاحب کجا غنقا جان یابد نشان فیض صاحب مقامی حاصل آید رتبه دان فیض صاحب کند همتا خیاطی کتان فیض صاحب فلک رسد هداین سایبان فیض صاحب ندیده چشم انسان هم جهان فیض صاحب	

<p>سخن در عالم امکان از ان عالی مقام ز آفت های آن خزان محفوظ و مأمون شد چو بنید طوبی جنت ساری ملک خلیش بهار شمیم خود و اند جهان با نبرختیش چو شمشیرش علم گردد و سپهرش اندازد که تیرش را بگرداند زایل جلوه خلوت درود حق نثار تربت نورانش باد</p>	<p>که دارد تجو فیض زبان فیض صبا را کسی کو یافت از طالع زمان فیض صبا را بجا تسلیم می آرد نشان فیض صبا را چو بنید خندگی گلستان فیض صبا را نیاید برق هم دیدن ان فیض صبا را که را طافت که بردارد و کان فیض صبا را خدا نازل کند حرمت و ان فیض صبا را</p>
---	---

غزل (۱۶)	جرمی آن صورت با معنی اش حفظ میدار	شعر (۱۰)
بمشاعره عرس	از ان خواند او قرآن میان فیض صاحب	حضرت فیض صاحب

<p>با حقیقت انصال کل مجاز فیض را کس چو داند جمله شیر خدا از روی کی بجنبد کوه از تحریک صد گاه خیس فهم و ادراکات بود نشینان اچیره محرم اسرار لاهوتی است افت پاک او ساده لوحان می اندازند اقدار قادی</p>	<p>جز و جز و مفصلم ساجد نما فیض را قدسیان اند بهر ترک تا فیض را هیچکس از پیایر و سهر فر از فیض را عقل کل چون نارسا آمد فر از فیض را زان اند بهیچکس از دنیا ز فیض را نقشبندان انما نقش و طر از فیض را</p>
--	---

خویش را پیش جهان ویش گویانند او او مگر در دیده خود سرمه زانغ داشت ز سره رقصان با طربان پرده گردون فید	با همه شاهای نگر عجز و نیاز فیض را کس ندیده بسته زان چشمان با فیض را بشنود گر نعمه این مدح ساز فیض را
---	---

غزل (۱۴)	روشنی دو دمان خویش و اندامی حمی شمع بزم عاشقان سوزو گداز فیض را	شعر (۱۲)
----------	--	----------

نیست اینجا هیچکس از محرم یاران ما ساقیا برف بنه جام خرابات است روضه جاوید خند و در زمین آخشج با خوره مست گشتن بهل و بیک این شگل حله جنت ببرد امن کشان آیند چون از گر اینهای دنیا و تفسر آمده خرمن هستی بیا نوستی دادیم حیف در میان گلشن جاوید وقت دیدار چون بدار نار حکما مان ظالم کشند خویش را بد گوچه گوی گیران خوار و زشت	زین جهان رفتند بیک ایامی بخواران ما مبتلا اندر بلا هستند میخواران ما زا بر دیده قطره زن گرد اگر باران ما پایا بودن بمستی همچو مشیاران ما جان فدا سازیم بر زقار دلداران ما شاد و خندان می روند از بیم کیاران ما تو دها برداشتند از بس نخو کاران ما فخر را گوید که اینانند از خواران ما آزمان گویند کویار و طر فداران ما صلح کل دارند مشرب حبله دینداران ما
---	--

ای لب تو رشک عجب از سحر می آید	یا دسوا هم نکردی نمی بیماریان
رازی نه فاش گشتی لیکن از بر خاشم	نیست خصمت و خبر از پیشاران
غزل (۱۸)	سایف با شعر (۸)

<p>اندر غمت منم چو سمندر بعد غذا تا کی بجفل تو بود جایز این عمل او خنده میزند ز تماشا می صورتی ای جان من فدای تو فرما چه حکمت است اینجانه آشنا و نه بیگانه مانده است با آن کتاب خیش و محتاج خوانده است از دلتی بخویش در عشق می زخم</p>	<p>سوزم ز حد گذشت ز سر موج خیر آب از خون ما شراب زو لها با کباب بر حال زار من چه بگریزند شیخ و شایه برو گیران عطوفت بر بندگان عتاب دریاست هر همتی ماکتر از حباب از مفلسان طلب آن غنی حساب اگر دست لطف حضرت فتح باب</p>
--	--

<p>گوید عدد ز رشک سخنها تو جری وا حسرتا که بود می ای کش من تراب</p>	<p>غزل ۱۹ شعر (۹)</p>
---	-----------------------

<p>چشم دارم که شود دولت دیدار نصیب من ز تیر نظر بایر شنیدم که شود دست بدم سو گنجینه دوش تو دله</p>	<p>دیده را سمر نه خاک کف لدا نصیب جای گل قبر مرا نرگس بیمار نصیب شد ز تقدیر بزر فین سیه ر نصیب</p>
--	--

گشت و امان مرا گوهر شهر نصیب زان به منصور سرفراز شده و ایر دست راست سرفرازی تیار نصیب کروم از بند کمر خنجر خونخوار نصیب شد زمین را نه عبت کوه هممار نصیب	تا فراق در دندان تو آبم نهد داشت از سر و قد و قامت یارم خبر و انهم پر ز گهر با سر شکست که شود در میان سخن این گفتش ام بسمل تو هست ایما که لب از منج خموشیت بدو
--	--

غزل ۲۰	کو بکو خانه بخانه چه دوی گوشه گزین ای جری گشت ترا خاک دریا نصیب شعر ۱۶
--------	--

بمشاعره عرض حضرت فیض صاحب علیہ الرحمہ

چند اتمه بر جهان است احسان فیض صاحب شد منمای ایقان فان فیض صاحب من بنده خدایم همان فیض صاحب دار و بهار و در بر ریحان فیض صاحب ره کس نیافت سوگتمان فیض صاحب زینجا بکن قیاس امعان فیض صاحب زان شان حق نمایان از شان فیض صاحب	با و انزول حمت بر جان فیض صاحب آمد دلیل ایمان ایقان فیض صاحب چون نعمت خلیل است خوان فیض صاحب خندان هزار جنت زیر گل مزارش از هر سر یک پروه بروا شست کس نبوشید صد عقد با مشکل حل میکند زایما آمد سبب خلق عرفان خالقم را
--	---

<p>سجده ایلی بود ابلغ ترین عالم باشد سخا و عرفان با حکمت و شجاعت اگر گوهر سیادت و رجوهر ریاضت خود باعث قیام گردون استوان دور از تکلفات است گفتار من گویم ساقی مده تو یار و عهد است مارا قرآن اگر بخوانی معنی بخوان صورت بنگر نهال موزون در این زمین نشانی</p>	<p>شد فتح با خج و در او ربان فیض صبا دیگر چنین فضائل از آن فیض صبا هر حیکه هست جمله از کان فیض صبا حلم و ثبات کانند از کان فیض صبا قرب جوار رحمت جیران فیض صبا جام بله بنوشند مستان فیض صبا نیکو مطالعه کن دیوان فیض صبا چون جمع طائران شد بستان فیض صبا</p>
<p>غزل (۲۱) چاک کنی بچوب استال عباسیلم</p>	<p>فدا جرحی دوست امان فیض صبا (شعر ۱۸)</p>
<p>اعلا علین است این دار فیض صبا لطفش که دیده غم شش رخساری قالم تابانی که هست در دل یک ذره آفتابش در اعتقاد باید چون ز جعفری دبر ای سبزه وجودم کن شکر ابر رحمت اهل زمین تنها دارند بابر و دوش</p>	<p>انجا رفیق اعلا شد یا فیض صبا فیاضی دو عالم یک کار فیض صبا در شش حبت بنیم انوار فیض صبا قلب سمره بداند معیار فیض صبا بنگر چه لطف یار است امطا فیض صبا خم گشت آسمان هم زان با فیض صبا</p>

<p>اسلام و کفر سر دو بوسند آتش نامش بر دیارهای زرد چو مصقله زنگ ای سر و بخت و آبا مایه ارادت در دیکه بنده اردو خاک لا علاج است تشنه لب است معدن از جو یار جوش جان و دگر بخشد لبهاش مردگان گرم جلوه بخش گرد و از مرقد مبارک بجید و بشمار است انعام عام حضرت گردش خجسته ما مطلب دعا به خوشتر شخصی که نیست احوال پاکست دینی بل من مزید گوید جان و دلم زمستی</p>	<p>یشتی دیرو مسجد دیوار فیض صاب بیشک حلائی فکرست افکار فیض صاب اینجا که نیک گرم است باز فیض صاب کی به شود مسیحا بیمار فیض صاب طب اللسان است در یار ایشا فیض صاب عیسی دم است گویا گفتار فیض صاب قایم کند قیامت رفتار فیض صاب شاهی دهد گد اراد بر بار فیض صاب یار ب نصیب یکن اسرار فیض صاب دیقت نشدش دیدار فیض صاب ساقی بدور جام سرشار فیض صاب</p>
--	--

غزل ۲۲	و دیگر غزل سبع باید جری بگفتن موزون دین میند اشعار فیض صاب	شعر (۱۳)
از خود بر ستیاقی میخوار فیض صاب اسرار حق چه داند اغیار فیض صاب	با د ادم باقی خمار فیض صاب غیر از خدا که داند اسرار فیض صاب	

<p>وز تیرگی رهانند انوار فیض حساب مافی الضمیر گویم بایار فیض حساب بر عرش لانه بستند اطمینان فیض حساب هر کوبدل مدار و اقرار فیض حساب سرمایه بلاغت گفتار فیض حساب محشر صفت سراپا قمار فیض حساب اظهار آفتاب انداختار فیض حساب مازاع کحل دارند ابصار فیض حساب دار و مدار ایمان یو ارفیض حساب هرگز شود نه املا آثا فیض حساب</p>	<p>در نور حق بخوابند از یارب جهانند خویش و یگانه جویم از تنگ دست کشیم ذی بال و بازو استند از قیدها بستند حق مقصد شن بر آرد رحمت ام بار مرده و بشارت انصاح کن فصاحت زنده کند بمرده جانی دهد بر زنده اخلاق بحساب اندک کتب کتابت ابروش قوس دارند انظار تیر بارند شد سگای ایقان پشت و پناهی اگر شد داد دریا قلام دشت صحرا</p>
---	--

غزل ۲۳	خلقش حری حمید است عالم بشنید است طوبی با نکه دیدت دیدار فیض حساب	شعر (۱۲)
	سردیف تا	
چشم من آئینه و جانم روغنست ازید الهی مقرر دست سیر و منست	عاشق خود هستم و معشوق در گوی پنجه شیران شکن هم زور بازوی منست	

<p>همچنان بهر دماغ روشنم بومی نیست شورستی من آوازه هومی نیست کشتیت ای فح و گرو با این می نیست هر کجا بنیم رخ و لدا من می نیست بر تن من از سزا بنجیر هر موی نیست هست تو هم همچو تو تو جان من می نیست شیر را در گور افکن قهر هومی نیست آسمان با این بلند خیال مشکوی نیست طوبی گلزار رضوان دلجو می نیست</p>	<p>آنچه با آن پیر کنگان جامه یوسف بود های هومی بیدلان جاکیا بی گوشوار بارها از جوش و طوفان چشم از سر گذشت جلوه گر شد صورت معنی دین اندام با موشگانی بازلف یا کر و م شانه وار در تویی تو من بس ای مقلد فرق شد رم ز وحشی میر باید مهر من قوت شکار هست عامن کی سو پستی بنگر و سبیل از چشمه چشم خور و آجیات</p>
--	---

شعر ۱۰

صید فکر م میشود مضمون شکل ای حبری
یا زجره کبک شاهین و ارتهوی نیست

غزل ۲۴

<p>نیک می بیند که ذره ذره باخو شید از لسان الغیب و لطق مرا تا مید طرفه یکاه دو هفته یک مال عید سر بسر حیران سکندر سرگران چشید</p>	<p>هر که از سر مه مازاغ نور ویدست راست میگویم نه این از جمله میدست ابرو و خسار آن هر سپهر نیکوی در کف ساقی از آن جام شراب مشکبوست</p>
--	--

<p>در فراق سرود لاجاین ل گل خنده ام لب بلبان ز کرم ای ی خوش الحان من گر بزور بازو نخت همایون افکند و امن شخص محقق دولت سرمد دهد و مبدم تجدید ایمان بشیه مومن بود</p>	<p>از سموم دلرزان همچو شاخ بیدست و کش آواز تو در پرده صد نامیدست سایه بر فرقم نهایت دولت جاویدست از فر و میده ترین اعمالها تقلیدست در کلام الله بن حق جهاناکیدست</p>
--	--

غزل ۲۵	<p>اگر سر ما خسته شد هرگز سر منو نیست غم از درد و لبر حری مارا بسی امیدست</p>	شعر ۱۳
--------	--	--------

<p>گیسوی تو و اللیل و خت صبح امید است ابرو تو در سر قرآن مجید است مغرم ز سر مشک ختن کار ندارد گلگشت خنثیده نا دیده چه سازد تا چند و رین بزم بباشیم مکرر ای خضر بیا بهره من تا بر کوش آن اختر برج فلک حسن در آمد هر روز کنی وعده شب یک نیایی</p>	<p>خوشید چو خسار تو ابرو مه عید است هم بهر درخت روی تو کلید است تا تا سر زلف تو ای ی شمید است هیهات که در پانظر خار خلید است ساقی می گل رنگ بدو وقت نید است سبزه لب چشمه حیوان بدو پید است المئه ندر ز به نخت سعید است چون لفتان عده وصل تو مید است</p>
--	--

چون فرح وصل تو بگفتن نذر آید تا چشم غزالین تو ام خانه بدل کرد چون دیده من نافه تا تا زنگر و دو یار بکرم بخش گناه من عاصی	شکوه ز فراق تو هم عشق بعید است چون آهوی صحر از دل آرام مید کاهوی نظر سنبل زلف تو چرید است کز ریگ بیابان جهان نیز مرزید است
---	---

غزل ۲۶	از شامت اعمال جبری خشک من شد از بار جبرایم مگر این چرخ خمید است شعر (۷)
--------	---

این چرخ مصفا ز صفای مدینه است پیش نظر م شخص لقای مدینه است گر زاغ پرو بال زند در هوا او مقصود خالق از نه خلقت محمد است فرش زمش از پر روح الامین سرود آن دیده دیده است که دیدست می یا	در ماه هر عکس ضیائی مدینه است در دیده من عکس بنای مدینه است زاغش شد و همچو بهائی مدینه است تخلیق این زمین بر امدینه است از عرش برترین همه جا مدینه است از او آن سر یک فدا می مدینه است
---	---

غزل ۲۷	جان تو جبری میل گز از شر ب است جنت گلی از رنگ فضای مدینه است شعر (۱۷)
--------	---

ای چرخ خوش بباش کم دورت بکام ما	امروز ساقی امی عشرت بکام ما
---------------------------------	-----------------------------

<p>تبدیل یافته مگر از صبح شام هست منشو بخت و جاه ز دیوان پیام هست اینک سهای اوج سعادت بدام هست هفت آسمان که زینۀ ایوان پیام هست امروز می نگر که چه طور انتظام هست گل گل شکفته گلشن فیض التیام هست سیراب خوش ریاض امید مرام هست بکیشنه و نهم پس شهر صیام هست نامش حسین احمد و فرخ پیام هست چو این پسر وسیله شاد منی کام هست مخدوم ماوسید و پور امام هست باوای خدا که از تو دعا دوام هست</p>	<p>از سخت تو طلوع سحر زیر بام هست صد آفرین بخامه و دست تو کاتب اقبال و فرحانه هوا خواه شوند نیکو چاه بلندی و رفعت گزیده اند و از اسلام مکن باشد فضل حق زان مروه بهار که آمد زموضعه یعنی که از تو لد فرزند نهال و بکنه ر و دو صد و نو تو لدش قاش مبارک است بطول حیات گویند تهنیت همه جن و بشر بهم عمرش در از باد نطل پدر که او علم و عمل نصیبش و خدام و خیل نیز</p>
---	---

<p>غزل ۲۸</p>	<p>ادراق گل کلک زیند مگر جبری تحریر و صفای که بهارین کلام هست</p>	<p>شعر (۱۲)</p>
<p>باغ زندان بی لقای دلبر است خار کولش از گلستان خوشتر است</p>		

<p> ہر کہ در باغ جهان سنگی نخورد مایہ ہر نشہ مستی آورد دیدہ کو روز روشن خود ندید با فقیری حضرت شاہ شہسہم اوست موجب فخرست و فخر بر سریر عاجزی پایندہ باش در رہ خود آوہم در خویش رو اشک میریزم چو میان فراق دشب تاریک و طوفانِ بلا بہر قتل عاشقان غمرہ ات </p>	<p> فی الحقیقت او دختِ برست نیست آن ہوشیار کز مستی برست چشم تاریکش نہ کم از شیر است کان سکندر ہم گدائی این در است نے فراہم کردن سیم و زر است تاج سرداریت گریب سر است رہبر است انکو خضر را رہبر است بس بر آبرو این گوہر است دامن خاصان باری معبر است بر سر از آبرو کشیدہ خنجر است </p>
---	--

غزل ۲۹	محو دید صورت خویشم جبری زا نویم آئینہ اسکندر است	شعر ۲۰
--------	---	--------

<p> از شر آتش عشقت دل مجارت ای از صہبا عشقت بہا ہشت ای تو نگر سوی من چشمک لبین </p>	<p> وز خم جود تو بحر چشمہ اشجار است از ایاع چشم میگون ز گس خم است اگرچہ محتاجم ولی از دولت دیدار است </p>
---	---

ای دم عیسی جان بخش تو معجز بنیان
 گر فراق تو کشد دامن فحش بیت بدست
 گرچه دیدم بعالم خبر و بیان را
 میخوام اسی وقت جانبستان دل
 در مکانیکه سرایم نام نامیت شوق
 از درون جال من بدم بدی نای چو
 زلف ابر گزیده در ظلمت شب و تاب
 کفایت کیسوی مشکینت هوش نه بود
 ای کمان ابرو ره سازی اگر تیر نظر
 رشته تسبیح من از تار جان برین
 مردگان محروم از کیفیت اوق تو بند
 درو تو شد جمله علت ها دنیا را دوا
 بر ستار بنض من سازنده گزیده زند
 دود آه آتش من چون حیرت زور برسمان
 گرنه تسبیح من گردد گلوگیر بیان

مردگان میکنند از باده گفتار مست
 لغره جانگاه او سازد دل که همار مست
 لیک مثلث خدائی بت خماری مست
 در هواداری تو شد بیل و گلزار مست
 سامعین از خود شوند و هم در و دیوار مست
 کردی اقبال را در دم و ن منزار مست
 تا میان خانه چشم نگر و دمار مست
 بل زبوی او شده چین و ختن تار مست
 گوشه دل با دقربانت شود و سوار مست
 گریه پیوند کشتان اکند زمار مست
 باده انیت منصور کرده دار مست
 از پی محبت فزای یاد تو بهمار مست
 مست گشت دوش و شاپ جبه و دستار مست
 زان سه و مهر اندر گردان و پیار مست
 کفر درین خند ابریزد و زمار مست

حرمت باده کشان در مشربیم عین جلال زانکه پیشیم عقل خطب و جنون هوشیارست

غزل ۳۰ ساقیا از باده وحد جری را بخش بخش
تا ز دور کا شمش شود و خمار مست شعر (۱)

چشم که باشد بجهان زاریست گل که بود بر سر او خاریست
هستی عشاق ز هستی اوست لا شود الا بر دار نیست
دار نماید بنظر سر و باغ همه من گر قد و لاریست
هر که شده عاشق جام است مست بے میکش هوشیار نیست
لازمه دولت جاه نیستی است لیک نشد دولت دیدار نیست
دافع قبض دل و جان شعر من هیچ گلو شربت دینار نیست
صورت نیک بد ما بنگرند روز قیامت چو شب تار نیست
چشم ترا اهل نظر دید گفت بوالعجب این ز گس بیمار نیست
زانکه جنون و امن من جایک کرد در بر پیراهن من تار نیست

غزل ۳۱ شیشه شکن شمع بکش ای جری
در بر تو گریخت خار نیست شعر (۱)

بے رخ یار مژه در نظر موفار است مردم دیده من بر سرستان است

بی گل روی تو گلزار چشم خارا است
 گرازان لعل لب برگ شکر گفتار است
 تیغ غمزه کش ای یار سر من انداز
 ذوق عشاق نخواهد برقی آساید
 خطری جان است مگر بروق ابرو است
 دیده آن به که جمال تو کند نظاره
 عشق آنست که موجود عدم را سازد
 سالکان ره شوق تو بخود درین اندر
 سیر گلزار خیالت کند به دیده
 کرد استاد ازل طوطی جانم گویا
 شیشه تنگ زند خنده بر لبش قاضی
 مستی ساقی شدم از دور ایام چشمش
 باده عشق کند جوهر یاران پیدا
 دست سودا سرف نکرد و کوتاه
 یاد گلرو نشود محو ز دل تا سهوا

سینه از مرغ جدائی تو لاله زار است
 چشم من چون دندان گوهر بار است
 کن سبک دوشم ای بس که گران این بار است
 و مبدم تا نفس زخمه زن مهر بار است
 یا بگرد رخ آئینه وشت نگار است
 حاصل دولت دیدار رخ و دلدار است
 بے دهن لب دندان زبان گفتار است
 شکر قد که بے پای حیدر قنار است
 چه توان کرد که در پایگاهش خارا است
 پیش چشم مگر آئینه جمال یار است
 باده می نش که در زینب با فخر است
 طرفه تر باده کران دیده دل هو شیار است
 بهر ادراک ز جو صلهها معیار است
 اندرین جابته تن از سر جان تار است
 خود فراموش شد و بدید من خوبار است

غزل ۳۲	اشکِ سخت اگر موز روان شد فردا آبرو ماند جبری در نہ طیبہ ماریست	شعر (۱۱)
--------	---	----------

ای ز نورت و جهان معمورست آن توئی پرودہ نشین لامکان تا ابد ہرگز گویم ستر یار مست ساقی جاغم آمد از است بہر میخواری این رند گدا از قصور ماست دنیا و خیال دل ز خواب افضل خود بیدار کن دیر و کعبہ نزد عارف ہست یک کیست تا کیست تو کیست عین	وز جمالت دید ہا پر نور ہست کز حجابت جان بہ تن مستور ہست زانکہ مامور ازل معذور ہست زان ز صہبائی ملی محمور ہست کاسہ ای ساقی سہر فقور ہست دیو را در خواب شکل حور ہست نزد انعام تو کی آن دور ہست کی غیب از جنس غیر انگور ہست غیر تو کے ناظر و منظور ہست
---	---

قطعہ

گر جبری اندر گناہان عظیم کز کرم بر حال او بخش کنی	زیر بارست و ترا مقدور ہست انچنان کز رحمت دستور ہست
--	---

غزل ۳۳	ہم شاعرہ عرس حضرت فیض صبا علیہ الرحمہ	شعر ۱۴
--------	---------------------------------------	--------

<p> بند بانبندگی خواجہ غلام فیض است اللہ اللہ چه بلندی مقام فیض است ساقیاستیم از بادہ عام فیض است ثبت برد فقر ایام دوام فیض است خاص انعام سخن بخشش عام فیض است که شعل خورتا بان حسام فیض است راست این شعر سخن مثل سهام فیض است خاص خاصان خد اطالب عام فیض است مگر آہیختہ شمشیر پیام فیض است اقتضای کرم وجود تمام فیض است نامیہ نامور از قوت نام فیض است نجد اطاردل لبثہ دام فیض است رحمت اللہ باو بعد سلام فیض است </p>	<p> زان بشعر و سخنم رشح کلام فیض است آسمانها چو زمین پست نام فیض است صحو و ہشیاریم از یاد مدام فیض است نیست از ہستی عشاق گریزان باشد گرچہ ہر شئی عطیات جناب اولی ہمچو خفاش عدو چون سیر اندازد مدعی گرچہ خلقت چو کمان کج خلقت ہر کہ قلمبیزی او کرد جهان ستاوست نیست این تیغ شعاعی ہر بند چرخ ناقصان البکالات ساینہ چو بدر سامعہ ایتہا جمع نمود از وصفش تا قیامت نشو و نمس آزادی فاتحہ ہر کہ بخواند از سر اخلاص انجا </p>
---	---

<p>عاجزیست جبری باعث سرفرازی گفتن از پی تبلیغ پیام فیض است</p>	<p>غزل ۳۲</p>
--	---------------

شعر ۹

<p>سبحان بخدا بنده قال فیض است بحر کف او موج زن فیضان است نسبت بعطایش نه کسی را باشد کا هیده هال است این برگردون محتاج مگر ضو جمالش دارد باشد که فدی بر تو روی روشن طوبی که بود ظل جهان هر گز طبعش چونند زین بهوان فکرت</p>	<p>شعرش چه دهم آنچه که حال فیض است در یانمی از ابرو ال فیض است حاتم چه بود او نه مثال فیض است شاید که دلا عکس خال فیض است خورشید فلک جلال فیض است دل آینه سان پیش حال فیض است اصلش بقتین فرع ظلال فیض است چون فرش زمین عرش مجال فیض است</p>
---	---

غزل ۳۵ با صدر نشینان جهان کی سازد
مقبول حری صَفِ نعال فیض است
شعر ۲۲

به توصیف مرشد نامولینا حضرت میراثم فعلیشا بهمنه عظمیه

<p>دیدن روی او لیا عید است نجم برگردم را از یار فتح کن مهر کف فصاحت را بیر من اشرف است فی همت</p>	<p>عید چه دیدش ان خدا دید است خوشت از تازه تر عنایت است کز بلاغت زبان بتاید است کو کز ان بارگاه نامید است</p>
---	---

فتح باب امید ابرویش
 جان او همچو بدر نورشان
 زلف او دام بهر مرغ راون
 دل نگهدار پیش اهل الله
 از سمک تا سماک مشهور است
 نفس ما هم ز دیو کمتر نیست
 بس کن ای نفس با رعصیان چند
 تن طلسم است بر خزینه جان
 هر چه گفتم بران پشیمانم
 کمتر است هر چه گویش بر تر
 فضل حق کرده شامل حال است
 از درون کار دار و بیرون بل
 تنگ این مرد کج نورانی است
 هر بشر را تو خضر عالم دان
 چون اناخیر گفت مر شیطان

بهر اقبال دل مقالید است
 گرتنش چون هلال کامید است
 در وی از خال دانه چید است
 این پیغم ز پیر تاکید است
 فیض او در جهان چو خورشید است
 دیو را بلکه این فرمید است
 قائم زان خمیده چون بید است
 هر که شکست نفع جاوید است
 کین ز پشیمان به تقلید است
 این تکلف مدان تمید است
 یافتش هر کسی که جوید است
 حجر اسود مدان که تسوید است
 کز لباس سپاه پوشید است
 آن که افتادگی پسندید است
 بیخ او حق ز قرب کندید است

آنکه چید سر ز حکم عزیز	هر کجا رفت لعن و تردید است
باشد آب حیات و ظلمات	هر که دانست عمر جاوید است

خوش کنش ای حیرتی از ان دلدار
گر چه لطف است و چه تهدید است

غزل ۳۶	سر دیف تا	شعر (۷)
--------	-----------	---------

آب رنگی زه ضوان ببار و غمی	باب جنت اکلید آمد سر ابرو غمی
از جهان گم در تلاش دولت وصلش بها	بال عنقا ریخته در اوج جُست جو غمی
معنی الشمس و شمس سورت و اللیل لف	جان پاک اهل دل آویخته از مو غمی
از نفوس اولیا سر سبز می باشد زمین	آسمانها را اثبات آمد دم هو هو غمی
سنبلیطی خبان سودا بسر از زلف	سلسله بر پا دارد سبیل از جو غمی
بهر یعقوبی جان دل امنم بر نیاست	کم ز بوی جامه یوسف نباشد بوی غمی

غزل ۳۷	حاصل من ای حیرتی بود است نقد غمت	شعر ۱۴
	در سرم جاگیر گشته تا هوای کوی غمت	

سوره نوره است شمع صورتی کوی غمت	مقران حمید آمد خم ابروئی غمت
طره آزادگان دل بدام کیسوش	جان بلف سرفراز بنده موی غمت

<p>زبان جیت اہل صفا آرد نہا سو غوث غنچہ بوم بوکہ آید از دہانش بوی غوث شد خشت ہر مہ بر ساختہ شکوہی غوث شورستان اہم ز جوش ہا و ہوی غوث دل بسا فاختہ دارد فغان کو کوئی غوث رشک بی جہان شد قامت لجوی غوث روکش ائینہ اسکندری زانوی غوث ازید اللہی ست دست قوت بازوی غوث لایہ چون بیاہ ساز و باسگان کی غوث این دل دیوانہ رفت در قابوی غوث خضر رہبر شو سکندر را بطرف حبوی غوث</p>	<p>قبلہ حاجات آمد در گہ والاے او بکنم گل اکہ از پیر ہنش و ارد شمیم خوش بنا و ارد مکان و شنش از حد نور موجب خاموشی ستار بندان ذکر اد جان پن قمری است نال اور و ثوبت فرا آب رنگ چہرہ جنت گل حنا را و صورت معنی بعینہ جلوه گرا ذات او پنچہ شیریں بدارد پور شیر کبریا شیر درندہ آن شیریں کہ دارد دین سلسلہ یکا آمد ناصح مشفق مرا گر ظلمت ہا اختر آب حیوان انخورد</p>
---	--

غزل ۳۸	خلق احمد راجستہ ای جسمی دیدی مگر ہست از اخلاق بانی شریعت خمی غوث	شعر ۷
--------	---	-------

رویف ج

ہر چند نیت بسمل در دتر اعلاج	سازم ز بوسہ لب تانی لربا علاج
------------------------------	-------------------------------

در دم چو بر نمی شود از چاره طبیب	میخواهم از جناب تو ای کبریا علاج
از لطف خویش تاندهی شربت وصال	بیمار عشق را نشود از دوا علاج
پیدا شد دست بخشیم بسیار بکن	ای چشم یار از گدازه سرمه ساعلاج
دل را که پر زد اغ جدائی است میکند	ز کس باید ز کس مست شمعلاج
بیمار چشم مست بتان را چنان کنی	بے دور جام و ساغر می ساقیاعلاج

در دوزخ است ز نشت ز صندل اگر جری
از سنگ آستانه جانان نماعلاج

غزل ۳۹ رویفح شعر (۷)

میند اگر بهار رخ پر بهار صبح	مگر دوسیم وار ز صد جان نثار صبح
آه نه این است زغم خواستار صبح	شام فراق نیز کند انتظار صبح
بیل از آن خوش است که باغ مراد	گل گل شکفته است ز فیض بهار صبح
میند اگر ز چشم حقیقت جبین یار	آینه داریش کند این تابدار صبح
نور از بیاض گردن آن شک افتاد	یک ذره یافته است بعالم عذار صبح
از بخودی ز سر و جهان بنخیر شوی	یک جرعه گر چشی ز می خوشگوار صبح
این سینه ام که مطلع انوار شد جری	باشد فیض عکس رخ تابدار صبح

غزل ۴۰	رویفشخ	شعر (۱۳)
مکن بهائی خود ای جان جان سرخ ز عکس آن لب رنگین جانان چه نسبت از لب تو لعل و زر را ز خون عاشقان الله اکبر زخم چون زعفران کردی زخمها روان شد و غمت ای بحر خوبی مرا بس اینقدر تقوی که هرگز سیه کاری ز بهر سرخروئی بحمد الله شد روی سیاهم بهر رنگ است روی یارینان حنا از دست و پالمید آن گل ز دم سرب درش چند آنکه آخر	ز خون ما نکرد تا جهان سرخ شده یا قوت هم پیدا ز کان سرخ نه این سرخ است پیش او نه آن سرخ شده رنگ زمین و آسمان سرخ نمودستی تو روی دشمنان سرخ ز چشم چشمه آب روان سرخ بخردم دیده بر مال جهان سرخ کند ریش سپید از ارغوان سرخ ز فیض صحبت پیر مغان سرخ بظاهر گو نمود این بنو آن سرخ چمن را کرد خون بیلان سرخ ز خونم گشت سنگ آستان سرخ	
	جری از بس که شد محو تماشا شده چشمش چو چشم عاشقان سرخ	

غزل ۴۱	رویف	شعر (۱۱)
<p>ای ماہ خانہ ام کہ بہیرت گننام شد ہر جا کہ رفت چن من کامل عیب و ننگ بے رغبت بہت گوش من از گفتگوی غیر نان گرم در نہ لبستم و شد سرد این تنور عشاق را حلال طواف در صنم اندر حضور حضرت خاصان تو نیک باش شکر خدا کہ حال من اندر تنعم است انسان است نام کہ مونس بافتضا ساقی بہ نشہ بخشی صہبای معرفت انعامهای لاحد حضرت کہ بر من است</p>	<p>بیت الشرف کنش چو منازل تمام شد از دین سلام و کفر بدان امم ام شد ز انکہ بجان جان تن من ہمکلام شد عمرم بسیر بہ بختن سودای خام شد ای یارستان تو بیت المحرام شد غم غمیت ارجہ نام تو بد در عوام شد سجن جہان بعشق تو دار السلام شد دور روز گز انس بہ کجیا مقام شد جانم شراب این دل متانہ جام شد بے زر خریدہ جان من اشج غلام شد</p>	<p>غزل ۴۲</p> <p>ساقی گرم تبی عشقت شود وصال گویند خوش جری کہ بعیش مدام شد</p>
<p>غزل ۴۲</p> <p>ساقی گرم تبی عشقت شود وصال گویند خوش جری کہ بعیش مدام شد</p>	<p>سایہ بافتاب کے شاید جر لہبہ شباب کے شاید</p>	<p>ای رخت در حجاب کے شاید خوردن مے بد و پریر مغان</p>

دل کہ معمور شد بعد الست
 منکہ گستاخ لطفِ لدارم
 عاشق زلف و روی دلبر را
 سرخوشی بایست جگر سوزی
 جز بدمی نیست بحرِ جید من
 چون تائی است کارِ یزدانی
 محدود ثبات و رشیت است
 محتسب گر خور و شراب با
 جو فروشی و حفظِ بنائی
 عاشق قامتِ محمد را
 حق زبان دادہ است بہر کلام
 ہر چہ گوئی کنسم مگر نا صح
 عمر دور و روزہ را غنیمت دان
 بر من رندِ قرح نوشِ بدام
 تا وجود خودی عدم نہ کننہ

انس دیر خراب کے شاید
 بحرِ خطا ز و صواب کے شاید
 روز و شب سچ و تاب کے شاید
 بادہ بے کباب کے شاید
 باز پرس و حساب کے شاید
 مومنان رشتاب کے شاید
 غیر اتم الکتاب کے شاید
 خوفِ حد و حساب کے شاید
 اسی دلتِ این سہراب کے شاید
 ورقِ قیامت عذاب کے شاید
 دہنِ لاجواب کے شاید
 از شرابِ اجتناب کے شاید
 بازتِ اینجا یا اب کے شاید
 و اعطائے عتاب کے شاید
 امر کن از جناب کے شاید

اگر تو بیدار ز گس یارے | تذر ستانہ خواب کے شاید

غزل ۴۳ | اے جبری حیفار تو انسانی | خواب و خور چون اب کے شاید
شعر ۱۰

مریض عشق در مانے ندارد	قتیل و لبران جانے ندارد
خوش آن عاشق کہ ساما ندارد	نہ معشوق ست کو آنے ندارد
نماید کو ہتی عقل رسایم	سہر زلف تو پایا نے ندارد
عدم عین از وجودش ممٹع شد	وجوب غیر امکا نے ندارد
جاملے ہست در چاہہ نخدان	کجا یوسف کہ کفانے ندارد
چو تیغ ابر و خمدار تو چرخ	ہلال عید قمر بانی ندارد
قیام عاشقان کے از وجود است	فلک را بین کہ ارکانے ندارد
دلہم بگرفت و گفت از شیرینی	کہ جان ہم داوہن احسانے ندارد
چہ کار آید تصور غیر تصدیق	بجز تو کلبہ ام شانے ندارد

غزل ۴۴ | جبری انیت چو گان معانی | مگر مبطو میدانی ندارد
شعر (۹)

تا ز شمع عارضت چشم و لم افروختند | جز ہوایت آرزو ہا جملہ در ہم سوختند

چشم ایمانم ز خاک استانت روشن است ظلمت کفر و ضلالت نیست از لفظ و پا بگل هستم به عشقت ای سهر و ازل بلبلان تا هوا می ش پرواز شده است مقتل جزئی کارائی عاشقان دارند خلا حسرتا و احسرتا دستم تپی باز پر جان من باد افد او ستادان نظر	دیده از سوزن صبر و قناعت و فطنت تا ز نور روی این کون و مکان فروختند دلبری از این دین باعث و ش آموختند در پرشیا باز مرغ این دیده خفتند ز آنکه بپ آتش بیکدم صد چراغ فروختند همه با نم مایه سودا ز غل اندوختند طرفه در چشمک زدن علم نظر آموختند
---	--

چشم بد و برای جبری از شعر شعله خیزد
عزل ۴۵ حاسدان همچو سپند از وی بد لها خفتند
شعر ۴

راز عشاق به رنگ بو فاش شود سبب حسن بود اینکه تو داری رقع نیت حاصل بریا کار بجز روی سیاه به نگهداری سرتا بتوانی میکوش همچو آن کس که فتد طشت زنجرباش اصل بد هیچ ندارد بجهان برگ و نوا	باده لعل که جو شد ز کد و فاش شود هر چه پوشیده کنی رو کد فاش شود چون به قلب شد از خانه کد فاش شود راز پوشیده چو افتاد بد و فاش شود ستر چون دیده افتاد بد و فاش شود زشتی تخم که از نشو و نو فاش شود
--	--

شعر ۷	هر که او عارف جان هست جبری بر دل تو حالت او سپری گفتن او فاش شود	غزل ۴۶
قتل کن از تیغ ابروهای خود کی بود پروانه را پروای خود هان مکش سوی چمن بالای خود زان بود مشغول هوئی هائی خود با غلامانم بر همپای خود نام تو دارم دوائی دای خود		ای دمی نبارخ زیبای خود عاشقان بر شمع رویت جان دهند سرور از پامیگن در روش این دلم دیوانه روی تو هست کن قدم رنج بوقت نزع جان مبتلا می در عصیان بوده ام
شعر ۸	در کمین وز دان سر راه تواند هان نگهدار ای جبری کالای خود	غزل ۴۷
فرسودنش فرازش نقصان کمال شد بل زلف مشکبار تو دوام و بال شد یکروز لبشوی تو که مار وصال شد هر چند این معامله پیشم محال شد گلشن ز سر و قامت و لجو نهال شد		بدر جبین من بدرت چون بلال شد از بهر مرغ روح نه خال تو دامت در آرزو وصل تو ای جان عاشقان آسان بود وصال به نزد تو ای نگار گل بویر دشمه از رنگ عارضش

میدان معنی که بود ها لکاه تنگ	از بهر باد پای خیالم مجال شد
از صورت اهل دید معنی بر ندپئے	قالم توان شنود که مخبر مجال شد

نسبت مر از صد نشینان بگست	بایم جریمی اگر چه یصفی نعال شد
---------------------------	--------------------------------

غزل ۴۸	ردیف (ذ)	شعر (۶)
--------	----------	---------

ز خون دیده نوشتم بدستان کاغذ	که تا حقیقت دل را کند عیان کاغذ
نه قاصد نه صبا نه مرغ نامه برک	روان بخد مت جان کنم چسان کاغذ
ز بهر نامه بری آیدم اگر عفتا	کنم روانه بان یاربے نشان کاغذ
برنگ غنچه شکفتیم ای صبا گل گل	چو آمد از بر آن شک گلستان کاغذ
چو سرگذشت شهیدان اورقم کردم	ز گریه قلم گشت خون نشان کاغذ

بجز نسیم سحر ای جریمی درین غربت	به جان جان که رساند ز نسیم جان کاغذ
---------------------------------	-------------------------------------

غزل ۴۹	ردیف (ر)	شعر ۱۰
--------	----------	--------

آیدند از بهر شجر داری اگر عین بصیر	بی دیدها چشم سر سویم نگر سویم نگر
من آیت خالق شدم من مظهر صادق شدم	از قدرش ناطق شدم سویم نگر سویم نگر

خود را تهی کن از خودی پیشو چون
خود را فنا کن در خدا تا از خودی گروی
بودی هم از اول عدم آخر شوی نابود هم
گفتیم ای الفضول اگر می خواهی
امر خدا ناری بجای بنده سر در هوا
جبه خلاق را نگر در حکم تو شام و سحر
یک آنه بودم شکست بر دم چو اندر خاک

تا از همه با بشنوی سویم نگر سویم نگر
خوشر بانی در بقا سویم نگر سویم نگر
نه هستی از نیست کم سویم نگر سویم نگر
باید ترا بنده قبول سویم نگر سویم نگر
احسان تو کرده چه سویم نگر سویم نگر
دنیا بدین گز خمر سویم نگر سویم نگر
کرده خدایم سیر تر سویم نگر سویم نگر

غزل (۵۰)

دارد جری روی نیاز بر خاکت ای بنده
ای بگان اچاره ساز سویم نگر سویم نگر

شعر (۱۲)

المدد! غوث خدا و سنگبر
من و محتاج در دست او لیا
ماد و رایت ز رخ مقتبس
عرش بود کرسی در گاه تو
داغ نه جسته نه خال تو
شاهی دنیا نه کند آرزو

المدد! اے حضرت پیران پیر
نسبت فیض تو ز احمد کبیر
مهر سیادت ز تو انوار گیر
چرخ در ایوان تو فرش حصیر
مهر نشو ز رخست مستنیر
نیک جهان پیش فقیرت قصیر

در و مرانیک تو دانه شها	انت طیبی و علیم القمیر
گر بغلامی به پذیرے مرا	نیت عجب ای شه بنده پذیر
حب تو دین باشد و بعض تو کفر	دوست بفرود من عدو فی السعیر
دست تو کان نیجه قدرت بود	وہ تو بدست من و ایں مگیر
خاک درت سرمه اہل نظر	چشم ہر انسان شود از وی لصر

جان جرمی بندہ این جلدان
ہست درین سلسلہ خیر کشیر

غزل ۱۵ | در مدح اکرام جنگ دہا و خط لبغت نوشیج شعر (۸)

(۱) ای نمی از بحر جو و تو محیط پر گھر (ک)	کان بخشش معدن فضل کرم جان ہنر
(۲) راحت جاوید دارد و آئندہ ظل است (ا)	آبروے دہر ذاتت با بزرگی سحر
(۳) محنت در داند پا مال جو افیر خویول (ج)	جاہ و رتبت ست بہتہ برد تو لیسر
(۴) نام غمت شد نشانند از جناب عالیت (گ)	گام اول آسمان منزل لغت مگر
(۵) باد اقبال تو حارس از برای تابعان (خ)	ہمت والای تو بازو سر لشکستہ
(۶) آدم بر راہ مقصد ای امیر ابن امیر (د)	دا و صحت اصلا با مردی نایت نہر
(۷) رام تو این املق ایام باد اہر زمان (ح)	حافظ تو شہسوار عرصہ شوق القمر

<p>عقل ۵۲</p> <p>(ف) فرض باشد هر دم ای قادحایت بحر می</p> <p>(ظ) ظهر یا عصر و عشا بودت یا شام و صبح</p> <p>شعر (۱۵)</p>	
<p>دیدم یکش باین جمال یار ذره ذره است مطلع نورش من و بیداری و شب تاریک خوش کسی گوش کرد پی این گوش مونسم من بسجده می افتم هر چه در عین دید من گذشت مردم دیده عکس روئے هنر کند درک در و ما بے درد جز تو ای نفس خیره و سرکش ذکر زلف رسا کن باو او قدیم است از من حادث سرور می کنیم نظاره عنده ای ماه نو بشوهر گز</p>	<p>منظر قدرت بحال یار روشنی گیر از نوال یار دشمن خواب شد خیال یار لفظ و معنی قیل و قال یار پیش تصویر بے مثال یار پی گمان گشت احتمال یار هم سوید ای دل ز خال یار یار و اند که حیثیت حال یار جمله مصروف امتثال یار دور باش از سپهر وبال یار چون شود ذکر ماه و سال یار یاد آید چو آن نهال یار هست و ندان شکن خیال یار</p>

نہیںست جز معصیت چورہ آورد	لا جوابیم از سوال یار
غزل ۵۳	گویم از جان و دل جبری لبیک بطلب آید ارستال یار شعر (۱۲)
<p>گر مسیحا می سن ارجی دخی و گزار من پیر خویش کرم معنی فوت سوال گر ہمی پرستی من بگیاگی این جهان باز کے آئند مردان حق از اظہار حق ابروی تو گاہ مفتوح در مقصود بود معنی تسلیم کے فہمندا بجان عالم خلق ہر کہ ولدادہ بود بر عشق بازی خدا کار خود را کن چہ مشغولی بکار دیگران خلق باز انسان کہ شد از چار عنصر اشکا تندستی اعتدال چار عنصر لودہ است جلوہ حسنی شد تا ز بہار چشم ما بر سر خاک عزیزان خوش گذر کن ای جبری</p>	<p>پیش نا اہلان میر و خوار بر شور و وار گفت کن عالم صورت تو اضع اختیار ترک گفتن خویش آموز و ایجان بوشدا گر گشت بد بردار شاق قم مسم منصور وار گاہ برا عناق عشاق ست تیغ و لنگار گر تو فہمیدی ہمہ تن بخشش با او سپار پیر او باشد چہ نقصان او بود بر سوا ہمچو گاہ و قلبہ را ن آب کش و وقت کار ہمچنین تخلیق ایمان ہست از دیگر چہا صحت ایمان نباشد غیر حب چار یا می خاند از حسد اندر دل گل نوک خا ہمچو مردان معانی گیر ز انہا اعتبار</p>

غزل ۵۴

شعر (۹)

الهی مثل من عاصی نباشد در جهان دیگر
 به سخت خویش نیازم که انت بانی و احمد
 بحمد الله که من است خیر الورسی هم
 طفیلت یا رسول الله که لولاک است درشت
 ابوبکر است صدیق مکرم یا رخا را و
 عمر فاروق مین الحق و الباطل میاید
 غنی و جامع القرآن صفات حضرت عثمان
 علی زوج قبول و ابن عم سرور عالم
 بجز تو نیست غفار و نوح و صیانت
 شفیع لیس مشکما رحیم و مهربان دیگر
 چو این خیر الاحم دارد کجا اعزاز و نشان
 رسید این معتبر دولت که نبود مثل آن دیگر
 نظیر خوشتن دارد نه طاهر نه نهان دیگر
 که در تبیین او صافش مرا باید زبان دیگر
 با بیان و حیا کامل نباشد مثل شان دیگر
 که در شکل کشانی نیست مثل او جوان دیگر

غزل ۵۵

شعر (۸)

جبری جز صاحب لولاک در عالم نمیباشد
 شفیع المذنبین حاجت و ای یکیان دیگر

ردیف (۲)

دشمن نه بکام دل و دستان بساز
 کوران به آید چون دارند هیچ کار
 دو رویه نیستی بخدا یکی مان بساز
 رو پوش خویش را کن با این آن بساز
 منصور فاش کرد و منرا وارد ارشد
 ایدل به پیوه اری از نهان بساز

با یار کار و دار و جهان با فرو گزار	گوید هر آنچه پیر طریقت همان بساز
فرقی است میان من و غیر شکار	باور نیاید ت بخدا امتحان بساز
قاصد به بزم یار ترا گردهند با	هر لفظ ما برای مراد استان بساز
گذشت عهد و صل و باید زمان بجزر	بانگ طرب گزار به آه افغان بساز

در بخودی است لذت نیاد وین جمعی	
شب تا صبح صحبت پیر معان بساز	
غزل ۵۶	ردیف (س)
	شعر (۱۱)

ای شبه خیر الور افریادرس	شافع روز جزا افریادرس
من به هجرت یا نبی تا که کشم	یخ و آگام و بلا افریادرس
اے که خاک در گه عشق آستان	چشم مارا تو تیا افریادرس
بهر آن راز اے که داری با خدا	حق تسلیم و رضا افریادرس
در حریم حضرتت مارا طلب	یا چشم من در آفریادرس
اے که درگاه ترا خاشاک و ب	اهل صدق اند و صفا افریادرس
عاصیان را از برای مغفرت	شد در تو مشکاف افریادرس
عاجزم در پنج شیطان نفس	زود کن زنیهار افریادرس

<p>کن قبولم این دعا فریاد رس اگر سیت عرش دعا فریاد رس</p>	<p>دیدم ام روشن کن از نو بین خاک روب در گهت کرو بیان</p>
<p>شعر (۱۰)</p>	<p>غزل ۷۷ روئی تو بیند جری گوید به نزع مرحباً صل علی فریاد رس</p>
<p>سبط پاک مصطفیٰ فریاد رس نور عین مرتضیٰ فریاد رس با حسن جلوه نما فریاد رس التفات کن بامنا فریاد رس جرم بخشا از خدا فریاد رس در غمت صبح و سافریاد رس در گزار از مخطا فریاد رس ولدت ران سو ما فریاد رس روضه ات ما رانسا فریاد رس</p>	<p>اے حسین مجتبیٰ فریاد رس اے شهید کربلا فریاد رس قوة العین علی وفا طه صدقه صبر تو و اولاد تو حق روح پاک ختم المرسلین آسمان پوشد لباس نامی اے کریم ابن الکریم ابن الکریم اے سوار دوش پاک مصطفیٰ اے گل رعناے باغ فاطمه</p>
	<p>چون نشاندست کن نام جبری روح در اهل و لامنا فریاد رس</p>

غزل (۵۸)	رویف (ش)	شعر (۱۲)
<p>از چهره بگلشنه خوبان نقاب خویش مینم نه پرده درین تو جز حجاب خویش ما حاضریم بر در دولت سرا که تو اے سیدی بغیر تو ام دستگیر نیست فردا که از عطش دل مردم شود کباب از بهر نقل و می چه بر منت جهان شیرین مقالیم رعطیات فیض تست بر باد آتش و بد آیم ز تاب دل خواهنده نا امید شود از درت چنان قرآن دل بفضل خدا حفظ کرده ام و انم ترا یک و پشیمان از ان شوم</p>	<p>در مانتاب جلوه بده آفتاب خویش بر دار این حجاب خ پے نقاب خویش بر مانگر یان کرم بے حساب خویش من سر به پرده ام ز گنه در حجاب خویش مارا به بخش ساقی کوثر شراب خویش سازم چو کار کام و زبان بکبا خویش کند اختی تو در دهنم از لعاب خویش بفرست بهشتی من بو تراب خویش پے خواسته دهد کرم از جناب خویش خو انم و طیف صبح و ساز کتا خویش تا نگر زرم به شغل عدد و احسا خویش</p>	
غزل (۵۹)	<p>نیکی کن جری ز بوی دور تر باش از دیگران تو نیکی بانی صواب خویش</p>	شعر (۱۳)
	رویف (ض)	

<p>طبع آزمای شوم اندر ثنائی فیض کو جلوه گر بکون و مکان با سوای فیض حمد خداست این همه وصف و ثنائی فیض انفاس من چو تار سرود درود اوست گر شوق دید صورت معنیست بنگری در گاه اوست کعبه حاجات اهل صدق از در و بجز دوست چو شد جان او زار از سر گشت هجر که پر سی بیاشنو از بخت سر بلند همین است چشم داشت از اکتاب علم و فضایل شرف نیات سلطان م با همه جاه و صلا بتش از هر جا به دولت و اقبال منزلت</p>	<p>بخشای پروبال همدرد سوای فیض جز دل کجا مقام و راء الو را فیض خود ذات فیض کرده ظهور از بر آن فیض جانم همیشه زخمه زند بر نوای فیض آینه دلم شده صورت نمائی فیض از صوفیان پیرس مقام صفائی فیض گشته وصال یار حقیقی دوای فیض از صوت سیل دیده من با جرائی فیض سر کشم بحشم خود از خاک پای فیض هست از کمال علم لدن اعتلای فیض شاهی کند بهمت ادنی گدائی فیض ملجاست آستانه دولت سرائی فیض</p>
--	--

<p>عزل (۶۰)</p>	<p>کن ختم کار بنده مسکین جرمی بخیر یار ب بحق آل نبی در آئی فیض</p>	<p>شعر (۶)</p>
-----------------	--	----------------

<p>کرده است جابیده بینا جناب فیض</p>	<p>نگر که هست جلوه گراینا جناب فیض</p>
--------------------------------------	--

ای شاه دین سرور دنیا جانی فیض بهر خدا بگوشه چشم عنایت حل عقد ها او شود از خون ایزدی شمشیر خامه ام بدم همت شما	ای نورعین حضرت مولانا جانی فیض کن التفات بر من شد اجاب فیض خواند کسی مشکل اگر یا جانی فیض بر باد میدهد سر اعدا جانی فیض
--	--

غزل (۶۱)	از چشم سر جری نتوان دید رویار سر نه ز خاک پانگش تا جانی فیض	شعر (۹)
----------	--	---------

خوشید هست با چه دار جانی فیض رویش بخشم دیده ان خود سعادت سبحان بان بلاغت که انتها که داشت شیر طبعان بهر گشتند کور چشم تعبیر از تجلی حق یوسف آورد از حسن اعتقاد خود شراه مستقیم تجلی روز شد شود محمود در زمان ای مدعی چه لاف زنی روبرو او دیگر غزل نوشت جری بهر شاعران	ماند لال چرخ بجای رکاب فیض دام بهاست گیسو پرچ و تاب فیض میداشت از و بعلم و ادب کتاب فیض تابنده چون شده بهمان آفتاب فیض بمید اگر بخوابی بے نقاب فیض واند سالکان طریق صواب فیض حرفی زخم چو از سخن شهناز فیض بر هم زند زمین و زمان با عتاب فیض تنگ است قافیه به ردیف جانی فیض
---	--

شعر (۱۲)		غزل (۶۲)
<p>پس میتوان شناخت لباب جناب فیض آنکو کشید در دوش شراب جناب فیض افتد اگر ز چهره نقاب جناب فیض ماه نواست که نه رکاب جناب فیض بوده است کشیف حجاب جناب فیض مستم نمود بوی گلاب جناب فیض باز است از بر آفتاب جناب فیض خورشید ناوید چو تاب جناب فیض بے شک شب را کسود جناب فیض پرمایده شده است ز قاجاب فیض نفس برشته بود کباب جناب فیض</p>		<p>چرخ است قیّم ز قباب جناب فیض از در و ذات حق شده هوش ساقیا یوسف بجای دل همه یعقوبش کند گردون به فعل خورشده سپارش گویند سالکان که حجاب است صید کشف مغرم هو اعطرند ارد درین چمن ای طالب مینه علم کدن بسا خفاش طبع را چه توان ویر و او کرد انتظام ملک قناعت بر و فقر خوان اگران که با او ان نعمت است مراض بود و دایره کو زمان او</p>
شعر (۱۳)	با صد حضور دل همه تن گوش شعری	غزل (۶۳) الهام غیب است خطاب فیض
روح القدس صاحب رضوان ندیم		در جنت است از بهر خوشتر نعیم فیض

<p>کو در جهان به فیض رسانی بهیم فیض در دهر ز بهار نشد مبتلا به قهر عالم ز خوان نعمت دوست بهره یاب جز راه او سیکه رود گمراهش بدان سجده نکر و آدم مسجود را از کبر حاصل امید کرد و هوا خواه او بهر از یک نگاه او مس دل کمیها شود راه عدم گرفت ز ملک و جود او در یک آبروست کلامش مهابت در دودمانش آیت تهنیت نازل است بهر ز عقیده نباشد محک ضروب</p>	<p>گشته مرار فیض معتمد قدیم فیض آورد و یاد هر که ز لطف عظیم فیض همچون زمین گشاده ترا آمد اویم فیض دین حق است رسم و ره مستقیم فیض بنگر که تا ابد شده شیطان جحیم فیض لرزان عدو چه بید شد از بادیم فیض خاص خداست مورد لطف عظیم فیض گشته کشیده بر سر نامیکه سیم فیض حریم بوصف او شده در تیمم فیض زان جبرئیل آمده اندر حریم فیض پیدا شود غبار قلب سلیم فیض</p>
---	---

غزل (۶۴) بیرون ز مکنت مقامیکه بدرون
فیض است مثل کعبه و مطلب حطیم فیض
شعر (۸)

روایت (ط)

دارد لقب از لب همپا به احتیاط
بنگر که تا کجاست زیگانه احتیاط

<p>از شمع کے کندہ پروانہ احتیاط جان میکند ز غمرہ جانانہ احتیاط ساقی چسان کنیم ز پیمانہ احتیاط لازم بود صحبت دیوانہ احتیاط مشکل بود ز نعرش مستانہ احتیاط از بچ گنج و مال کنی تانہ احتیاط</p>	<p>حیف است گز آتش عشق تو پا کیشم دل میکند غمزدہ ولد و ز اعتبار ہمجنس ساغیم بہ میخانہ جہان از پند و اعطاست تفرمرازان سہل است بخودئی می دولت و شب راحت ترا بر زمین کی شود نصیب</p>
---	--

<p>غزل (۶۵) اگر دم چو از قصور بیگانہ احتیاط شدا آشکار صورت جانان جبری زدل شعر (۹)</p>	
---	--

رویف (غ)

<p>ہمیشہ حسرت و یاس است در کنار دریغ نمود ہجر تو بیمار اسے نگار دریغ گذشت عمر غریزم بہ انتظار دریغ بیا لصحن چمن تادمی بیا سائیم بسخت جان و دل از تشنگی مرا قتل ہوئے سنبل پرچ و ز گس جانان</p>	<p>ندید گلشن دل صورت بہار دریغ بیا کہ میرود از جسم جان ار دریغ نخواب ہم نظر آمد نہ روی یار دریغ کہ مفت میکند و موسم بہار دریغ ز آب خنجر خود جرعه مدار دریغ بہ باد وادھر عاشقان زار دریغ</p>
---	---

دلم چو بهر تماشائی روی و برخت	بدام گیسوی پر پیچ شد شکار دریغ
تمام شد همه عمرم بنا شکیبائی	بجز مرار نشد حاصلم قرار دریغ
غزل (۶۵)	نذید لطف و کرم گرجی مضایقت شعر (۷)
جفا و جور مدارای ستم شعار دریغ	

رویت ل

نور بصرت و عینی رسول	قلب حسن جان حسینی رسول
پرده بر انداز تماشا کنم	عین خدائی تو که عینی رسول
تفرقه افکن که شوم حق نگر	بین سوی الله و بسینی رسول
جلوه قدست چو خدا دید گفتم	و شب معراج که زینی رسول
کرده مار از جهنم رها	راه منای ثقلینی رسول
گفتم علی در صف میدان به	غذوه کن بدر و حسینی رسول

غزل (۶۶)	حج و زیارت بنصیب حسری
	شعر (۱۵)
	کنن که نبی الحسرینی رسول

رویت م

ای قدرت سرو بوستان ارم	قامت حوریان به پیش تو خم
------------------------	--------------------------

بوالعجب آب و تاب عارض تو صفحہ روئے تو کتاب حق است یا دو النجم آید از خاش اسم پاکش بلوح دل نقش است نفی و اثبات در وہان تو هست ہفت دریا خم از کف جودت خرمن کفند راجو برق جودت لغت پاک تو بہت نامعدو تا دعا قابل قبول شود مشتری و لائے قست از ان بہت مداح تو بعیش مدام با ہمہ عظمتی کہ بہت فلک	آتش و آب کردہ اند ہم سورت نور اندر دست رقم رہنمائے ازو شدست علم چون دہم بر سر زبان قلم نیست موجود هیچ گاہ عدم ابریک قطرہ ات ز بحر کرم تیغ دین تو تا شدست علم ہرچہ گویم بشان قدس تو کم می کنم با درود پاک تو ضم زہرہ دارد ترانہ ہائے نعم غیتش ہیچ گاہ رنج و الم بے قسطیم تو ہمیشہ حنم
--	---

غزل (۶۸) غم مدارای بیری نرور جزا شافع تو بود شفیع اُمم	شعر (۱۲) رقیب خویش نہ دارم چو روتی غمی غنیم
--	--

بقای هر همه از ذات تو ای صاحب لولک چو مرغ بسلم زاندم که دیدم تیغ آید بخون پاک مقتولان که در کویت افتادند بر آبدرب لب شیرینت ای جان تا خط سبزه به بالا که تو تشریف بزرگی همه عالم براق برق سیر تو ز گردون تا گذر کرد نگاه ناز چشم شرمسار تو می آید بفضل خود خداوند اپنا هم ده نصیب کن زلیل حالت را حیی پرسیدم بیان کرده چو در چاه رنجد انت شود پر خونی رخسار	دو عالم راز از ابر فیض تو اندک نمی بینم تپم در آرزو باشد که دیگر کیدی بینم چو ابرویت در تیغ و نه در خنجر خمی بینم مذاق عشق دارم بیک شهید اندر سبمی بینم قسم با کوتهی آستین تو کمی بینم اگر خورشید تابان با قمر نقش سبمی بینم چو در دامان کوه و دشت از آهوی بینم بدام حرص می افتم چو رو در می بینم که بر من شاق می آید چو بر گل شنمی بینم بر کشتایقان کعبه روز مر می بینم
--	---

غزل (۶۹) مگر ماه محرم ای جبری نزدیک تر آمد
 که بر گور شهیدان از ملایک ماتی بینم شعر (۹)

خرابم خسته عالم پرو بالم بر حمت گرزنی متدعه بنامم بیاد رحمت چون برق خندم	ترسم یا نبی الله جالم بلند اختر شوم این ست فالم بفرج جرم خود چون رعد نالم
--	---

خوشا دوستی که خاک بارگاهت چو بینم روضه جنت نیست نشد روزی ز من یک کار لایق ولا کاری بکن کاید بکارست زار زانی جرم هست این گرانی	به پیشانی بسرق جان بیا لم چو گل خندم ب رنگ غنچه با لم ز بخت و سه گذشت افسوس سالم چه کار آید ترا بحیال قالم نه قحط است این اثر هست از و بیا لم
---	---

غزل (۷۰) شود بیشک طفیل شافع حشر
بحری بهتر ز حال من مالم شعر (۴)

دل بد لبر دادم و حیران شدم گر جسد بودم سراپا جان شدم آتش دارم درون خرم برون زان کرم ها که کرد هست او بمن از حجاب زلف رخ کردی عین گاه ناله گاه درد و دروسند چون خودی خویش را بگزاشتم در ره جانان که راهی هست نهاد	جان زلفش بسته سرگردان شدم سنگ بودم گوهر و مری جان شدم برق می ریزم اگر خندان شدم ز حسدیده بنده احسان شدم ترک کردم کفر و با ایمان شدم که طبیب درو که در مان شدم محمد گنجینه عرفان شدم من سر ایاگوهر غلطان شدم
---	--

غزل (۷۱) یا نبی کن جسم بر حال جری
شعر (۱۵) در هوا نفس سرگردان شدم

<p>در صحن نعت حمد و ثنائی خدا کنم بر فرق عرش کرسی منبر بیا کنم در دیده یقین بخدا تو تیا کنم تعظیم اہل حال و لیکن ادا کنم حاصل کجا مقام در اہل الودا کنم زان پیشگاہ مرقد او قد و تا کنم ہر لحظہ بہر دیدن خود دیدہ و اکتم ہر دم وضو بہ چشمہ آب بقا کنم ہر در و را بنام شریفش دوا کنم رندم فقط بفضل خدا اتکا کنم آن بہ کہ بہر مغفرت خود دعا کنم وامان خویش بر زگل مدعا کنم رو در خدا ز ائینہ ماسوا کنم</p>	<p>در مدح فیض نعت شفیق الوری کنم ہر گاہ وصف آل نبی بر ملا کنم حاصل زیار یا اگر خاک بیا کنم ممکن بود کہ طاعت یزدان قضا کنم جز خاک استانہ در گاہ اہل بیت یکتا ئی عالم است بفضل و کمال فیض کے التفات میکند این چشم من بغیر اجزائی من پسیل فنا کے شود جزا یا فیض بہت و در من اندر گاہ و شام زاہد بزد خویش ہمی دارد عتماد بے حد و حصر آمدہ و صاف پاک فیض یا رب بحق روضہ رشک خان فیض حسن لقا یا رہبر جاست جلوہ گر</p>
---	---

از سرگذشت آب دیده هزار شکر	در بحر مغفرت بفرغت شنا کنم
----------------------------	----------------------------

غزل (۶۲)	قانع به پایمردی همت شوم سری تا که هوس به بازم و سر در هوا کنم	شعر (۶)
----------	--	---------

بهر دیدارتو من دیده دل وادام همچو روح القدس از بال محبت دادم تا کف پا ترا چشم دلم دید بخواب در سرم قامت طوبی صفت کیست کین تلخ کامی حسودان نشود چون شیرین	چشم سر بندم و مشغول تماشا دارم در هوا می چمنستان تو پروا دارم شده بیدار خیال ید بیضا دارم روز و شب رقیامت همه برپا دارم از کلام شکرین لطف چه حلوا دارم
--	--

غزل (۶۳)	سر مه تا کرد جری خاک در مطلب رفت از چشمم رد دیده بسینا دارم	شعر (۸)
----------	--	---------

اگر تیغ زبان در عرصه معنی علم سازم خلیل آسا سر اسر گوشه کاه همچو گلخن را به پیش طبع وقادم اگر خورشید روآرد اگر اهل دنی الطبع نزد من اعتقاد آید صریر کلک من چون شنود ز هر در بر افتد	سر صورت نمای نکته چینان را قلم سازم با عجز زبانم دم شکفته تر ارم سازم وجودش را چون صبحم بشکیم هم سازم به تعلیم علومش همچو خود عالی هم سازم عطار در ریزد از شرح قلم هر که رقم سازم
---	---

صفائی درون پسند چون آئینه حاصل شد نماز اندر چرخ آرم بسو کعبه رویت	ولی بهر جهان بینی دل خود جام جم سازم خیال ابروت راطق محراب حرم سازم
غزل (۴۴)	جری بس میکند فرو از بهر آبروی خویش اگر امر وز دامن از سر شک خویش نم سازم (شعر ۶)
در زمان خوشدلی از غم نشانی داشتم در ره آب دانه اوقتا دم در حنیض شاهبازم لیک اکنون پر گسته بودم بود شال مهربانی خدا بر حال من پُر بود از گوهر اسرار مانند صدف	در شب وصل از فرقت استانی داشتم بر سر عرش معلی آشیانی داشتم پیشتر بر ساعد شه جاوشانی داشتم در بغل تا آن بت نامهربانی داشتم گوش بر صوت بان بے دہانی داشتم
غزل (۴۵)	تا جری از گوشه چشم رسد تیر نظر قامت خود را دو تا همچو کمائی داشتم (شعر ۱۳)
این غزل بخواطوبت اب حکیم مسیح الزما تخران مسیح الدوله بهادر نوشته شده بود	
ز بس که آتش شوق بدل بهانی دارم قلم رقم چه کند آنچه بر زبان دارم	برنگ شمع میان دہان بانی دارم حکایتیست که بس خارج از بیان دارم

<p>دو بغیر وصال تنہ در جہان ارم کہ در عظام تن فتنہ ہنہان ارم بجز صداع نہ کس یار و مہربان ارم کہ در فراق تو سودایت پنچنان ارم زبان چو پارہ قندی کہ دردہان ارم کہ سدہ غمت اندر جگر ہنہان ارم رسید از ان طرب سورہر زمان ارم نقاط قرص مقوی پے تو ان ارم کہ مردہ بودم و حالانگر کہ جان ارم کہ قوت جگر و راحت و ان ارم</p>	<p>مر است در و فراق تو ای مسیح زمان بہ نبض گیری این خط ترا شود معلوم رسید خواب ز فرم انیس بیداری رسید جان بلیم از یو بست و خشکی بیاد علوہ اخلاق خوش گوار گوت بجای شربت دنیا را بیدم دیدار خطی کہ نسخہ خوب شفاش باید خواند حروف بود ہمہ مثل سنبل الطیش دم سچ مگر در لہافہ پیمیدی مفرست ز معجون معنی و مضمون</p>
---	---

غزل (۷۶)	<p>باین طریق ہمیشہ ز مرزہ صحت بدہ قرارم و تسکین کہ چشم آن ارم</p>	شعر (۱۱)
----------	--	----------

روایت (ن)

<p>ای مقام تو فرا تر از مقام دیگران ای ہلال ابرو و رخسار و صلوٰۃ علیک</p>	<p>دیگران نظم دو عالم تو نظام دیگران میرساند حق بدر گاہت سلام دیگران</p>
--	---

<p>سکه بر زو برنگین کن فکان بآن نام تو میهمانے چون محمد میرزانی چون خدا هر چه گوئی از خدا گوئی و ما منطبق گو علت غائی ایجاد دو عالم آمدی جمله شاهان دو عالم غاشیه بردار تو مرغ ایمان انگهبانی بود افضل تو زانکه نور خاص حق هستی و سلطان سل قادر انداز کمان قافه سینی از ان من چه گویم وصف تو ای افتخار کائنات دور در دست عشرت تا ابد بخت است عرش اعظم آستان و لامکان بآن گشت ابرویت آمد لال حرج تسلیم و رضا</p>	<p>حک شده از صفحه هستی است نام دیگران پس چه گویم من حال اهتمام دیگران گفت حق آمد کلامت کلام دیگران از طفیل تقدست باشد قیام دیگران خاک راه احتشامت احتشامت دیگران ورنه دانه هست دنیا و دام دیگران و حقیقت از تو می باشد قیام دیگران بر نشان آمد سہامت سہامت دیگران نظم عالم دیگران و تو نظام دیگران ساکت پر قلقل مینا و جام دیگران صحن کاخ ارتفاعیت سقف بام دیگران عارض پر نور تو ماه تمام دیگران</p>
--	---

<p>غزل (۷۷) پر جری هرگز مبادا غیر قرض فرض تو باغنی المستعان دایم ز دام دیگران</p>	<p>شعر (۸) شراره دوزخ هست آتشین دوزخ این خیالش مایه من گردد و حشیم ایام من</p>
<p>گل خندان نباشد پیش خبت پیش باغ من چو مستی خانه ساز و اندرین کاخ دماغ من</p>	<p>شراره دوزخ هست آتشین دوزخ این خیالش مایه من گردد و حشیم ایام من</p>

<p>تجلی دلم از سرزند موسی زبا افتد چرا نایاب شد عنقا به عالم هیچ میدانی اگر کارست بیکاری این بهترندستم برآید خود این نقش ها که دست تصویر گشت هلا دور شراب حسن جان است ای ساقی</p>	<p>ید بیضا دهد بوسه به پیشانی داغ من مگر او خویش را گم کرده اند سرای من ز خود و استن از خود شدن شغل و فراغ من نه لعلت هارنگارنگ شد پیدای داغ من لبالب از منی دیدار می پیدای داغ من</p>
---	--

<p>غزل (۷۱) کجاست آجری آن ماهن آتش خراغ من شعر (۸) شب من تیره تارست بے نوحه حال تو</p>
--

<p>میزند از گریه من خنده گلزار چمن بلبل شفته آموزد شور من فغان سنگ خار می گدازد همچو موم زرقتم شعشع از نیغ سوز من بداد در جهان دتر زاری میب کفر و دین منم با صلح کل آن گل از من تا شده مجبور مانند صبا می سراید زهره در پرده غزلهای ما ز بهنایت گرنودی مطلب ما ای صبری</p>	<p>آبرو گیرد ز شرح اشک من عدل از گریبان چاکیم بر خود در گل سیرین مینخورد لعل میانی از دلم خون درین شمع اندازد از آن پروانه را در لکن رشته زماریتسج شیخ و بر همین بلبل آساناله و فریاد دارم در چمن آسمان در حالت جدت و قصان چرخ زن سر جان و استنت مشکل شد از تیرتن</p>
--	---

غزل (۷۹)

شعر (۷۸)

<p>کل ز رخسار تخیل شمرنده غنچه از دهن از گریبان تو ماه نو بدارد و داغ رشک سرخروی یافت اندر جبهه رستان چنان سرو شمشاد انداز رشک تو پایه گل عنبه را شهب غلام ز رخسار زلف تو وحدت اندر کثرت است کثرت اندر وحدت</p>	<p>شد ز دندانها تو پله آبرو در عدن سرب جیب شرم کرده گل ز چاک پیرهن بالبت تا که حاصل نسبی لعل مین میند گل گل بهار حسن خنده بر چین موبو مهره یون احسان نافه مشک خشن خانه سالک سفر باشد سفر عین وطن</p>
---	--

غزل (۸۰)

شعر (۸۱)

<p>من اسرار نهان خویش چیزی گفتمی اگر نه بستی عیبای شاه دکن راه سخن</p>	<p>شد مجبوری تو صبر و قرا عاشقان ای صبا گهت رسان از زلف غبر لویی نقد جان در باختند و کیسه دل خالی است از لب لعل از زلف حرف مرصع سیمبر گر رسی از کوچ فرو دوس شک گل عذار گر هوا دید گل در سر بود اینجا بیا</p>
--	--

<p>که شود فرسوده نعل را بهوار عاشقان دایما پر گل بود زین روضه عاشقان بر کس دیدن تن کو بهار عاشقان غیر ازل هست کم درنگبار عاشقان عیش جان عاشقان برده خمار عاشقان</p>	<p>گر فلک صید بار در ره افکند صید گلاخ حسرت یدار گرو داشتند اندر حیات کوه کندن سهل باشد پیش عاشق بهر بار آشنا را بیشتر در خلوت یاران مست مل بده ساقی خدارا زانکه در بهنگام گل</p>
---	---

<p>غزل (۸۱) کش بجا کحل در دیده غبار عاشقان شعر (۱۱) اگر جمال یار را دیدار خواهی ای حری</p>	
--	--

<p>حاضر مبر بارگاهت یا شفیع المذنبین چشم حمت سویی من بکشد و فرما کن قیطر عاصیان را جز در درگاه تو ما و اکبا حسن یوسف کو حسن پاک تو کو ای نبی سرور منی شافعی و راحمی و ارحم هر چه گویم برتری هر چه دایم برتری نزد وافرش مینه بهتر از عرش برین آرزو دار و دلم اندر جهان از مدلت</p>	<p>سر زده من خاک است یا شفیع المذنبین کارها ساز و نگاهت یا شفیع المذنبین نیست تا راجز دنیا هست یا شفیع المذنبین بهتری زود و رجاست یا شفیع المذنبین رتبه این داده الهیت یا شفیع المذنبین کس چه داند پایگاهت یا شفیع المذنبین تبع فرق کوه کاهت یا شفیع المذنبین جان تن باز و بر است یا شفیع المذنبین</p>
---	--

حاجت تبیین ندارد هست و شش بهر	درد و عالم قدر و جاست یاشفیغ المذنبین
امت هر یک بنی چون من چو بدیناه	من آیم در پناست یاشفیغ المذنبین
غزل (۸۲)	حرمست آل و صحاب پاک تو بهر جری با دامن پیشگاهت یاشفیغ المذنبین
	شعر (۱۰)
فکرست در پی نظم غم حسین ای ابرست منقبض این غنچه دلم ثابت قدم براه شهادت چو بود او طوفان نوح خوانده تو باشی کز آب و بگانه رتبه اش چه شناسد درین جهان از چشم او شدند چو آن نور دیدگان از ظلم کوفیان تپی سر ز مغرودین بعد از شهادت فقا از مجاهدین ز ابن النخیل یکجی زمرم سبیل ماند	با آب روست کارکن ماتم حسین خندان چو گل کنش ز غم شنیم حسین چین سر نزد یار و یی نیکو خم حسین سیلاب خن شدست آن از دم حسین داند کسیکه هست ز جان محرم حسین نیکو قیاس کن چه بود عالم حسین بریز بود ساعز چشمم خم حسین جز سیف و رجز مانده کس سدم حسین اینجا هر از چشم روان زمرم حسین
غزل (۸۳)	دارد جری غم زده از دیده های تر سیلاب خن روان بنم و ماتم حسین
	شعر (۹)

<p>جلد اگوشه وحدت ناما سوانشین چو صوفیان بصرفه صفا بنشین سزاتست که در خطه خطا بنشین بگویمت که چه بابت چه باخذ بنشین ومی بیاؤ بگو حال زرد بنشین نموده بر سر تقدیر اکتفا بنشین گدا بیاش سر تحت بوریا بنشین بر وسیع ازینجا و بر سما بنشین</p>	<p>علحدہ زبنت نفس یاخذ بنشین فتان غبار کدورت خانه دل خویش برابر چو نمودی ز زلف یا رازی بیش چشم من آئینه اینماست ایشان ملطف گوی که دیرست دوری ز بر بدار دست تدبیر و پاکبش بر رضا اگر تو جاه سلیمانی آرزو داری علاج عارضه عشق خاکیان نشود</p>
--	---

<p>غزل (۸۴)</p>	<p>جری قصیده بخواند بغت سرور پاک وہا بیا تو از نیجا برو کہ یا بنشین</p>	<p>شعر (۱۳)</p>
-----------------	---	-----------------

<p>نخلوت دلم ای عشق مصطفی بنشین بچشم اہل نظر نور کبریا بنشین بمشق تست روان اشک دیر بنشین بیا بفرقت تو آمدہ است جان بلیم بحق راز و نیازیکہ با خدا داری</p>	<p>فدا خیالک تو جان باد مرجا بنشین بدیدہ کردہ ز ما راغ تو تیا بنشین بگوش آردمی ما جرائی ما بنشین ومی بہ کلبہ احزان بے تو بنشین بحق عمرت اصحاب صفا بنشین</p>
---	---

بر آرزو گر بیان خاک یثرب پاک سواد از سر زلف تو لیلیته القدر است چو عرش ساز مکان مرا مقدم نشین اگر چه شوق تو احرام کعبه آدین است اگر بخاطر تو آرزوی قرب خداست بفکر مرتبه عالیشان بر آبرویش	دمی بھند قدم رنجہ کن بیان نشین بیان صورت نور تو و الفحی نشین چو نور بر سر علین سید انشین رخ آرسوی مدینہ و با صفا نشین بصدق دل بدیشاہ انبیا نشین نہادہ کرسی نہ چرخ زیر پائشین
--	---

غزل (۸۵)	چو درد تو غم عشق محمد حبیبی اگر چه زندہ مسیحا است بے دوا بشین	شعر (۹)
----------	--	---------

آن بت قدم چو رنجہ کند در سرائین من زخمہ شب روز بر آہنگ این زخم بر خاک بریزم ز سر شک آب ہرزبان جویم زیار کام دل خوشیتن وے بر کنگرہ بام کمندم رسد کہ نے بیمار تو ام از کرم خود کن ای سح تا من زدہ ام دست ایمان عشق از خنجر نازش بجان گشتہ ام شہید	آید بسر و چشم سعادت برائے من باشد کہ دمی گوش نماید تو اے من تا گردن خیزد بر بہت از فنائی من ہرگز نہ میسر شود آن فی الورا من بینم کہ پہا می کند آہ رسائے من از شربت دیدار خدا را دو اکمن چاکست سر اسر فضیحت قبا من شرعاً کہسی می زسد خون بہا من
--	---

غزل (۸۶)	ازان سالک مقام است اور دل جبری تا خاطر مآری بدلت با دجا من	شعر (۵)
----------	---	---------

کنون خیال شبینه زفت از بر من بسخت آتش شوق تو شعله رو همه رخت جفای رگن و حجام علقم نخر و طر از خلعت بنجم خون شیرین لب است	که صبح آمده آن ماه پاره در بر من ازان بکوی تو خاکستر است بستر من نگاه تیز تو خو نخواست از دست نشتر من بغیر تیشه فرها دنیست افسر من
---	---

غزل (۸۷)	ز بهر قتل جبری نیست حاجت خنجر بلکن اشاره که ابرو گشت خنجر من	شعر (۷)
----------	---	---------

یار ب دل من جام شراب خنجه دکن دارم ز تو امید فراوان حساب در پرده نقاب مظهر حسن بود بر بنده خود بند اسے بنده نواز دوری نبود از تو خدا را هرگز پیرمیز ز تو لیکه نیاری به عمل گو کرد جبری هزار با جرم ای باب	از گرمی ذوق خود کباب خنجه دکن مایوس مرا نه از جناب خنجه دکن مستوری خیر را نقاب خنجه دکن مفتوح در فیض تاب خنجه دکن ای دل نجد افهم حساب خنجه دکن هرگز نه ازان سیه گنا خنجه دکن منظور ز جسم بے حساب خنجه دکن
---	---

غزل^(۷۵) | ابو صیف مرشدنا و مولانا حضرت میر اشرف علی صاحب قلم قدس سره شعر

مرشد من اشرف اکمل گمان	میر اشرف مهر خواش شد از ان
مردگان رازنده سازد و نفس	در دم او محبت عیسی اعیان
گر نشان زنده او پرسی منم	یافته ز روزندگی جساودان
سید است و عالم است و عارف است	دین حق را ذات او امن امان
قانع شرک است و خشم بدعت است	محی سنت قاتل بد مذہب ان
ہست بر تیغ قضا بند رضاش	ہم قدر را تیر حکمش در کمان
عامیان را ذکر پاکش حجت است	بہر خاصان فکر او لطف بہان
صورت او با جمال قدسیان	سیرت او با کمال رستان
عین اعیان است و اعراض غلام	ہست سجادہ نشین جان جان
آستان بوسی او را ذات فقر	فخر و اند با ہمہ تعظیم و شان
و بصیرت ناظر و منظور حق	از رخصتیش نے جدائی گیر زمان
فضل عسبامہ و عفت و دلش	جامہ و رع و اتقایش طلیان
لیکن شلک جان من دار و ندا	ہر زمان ہر لحظہ ہر جامی بکان
حال من بر حسب قیل و قال کن	با طنم آرا چور و سنجوان

امی خداوند کریم بے نیاز از برای لطف انعامات بخش	رازق مخلوق و خلاق جهان هم بحق آن شه حقانیان
غزل (۸۹)	عفو فرما زین جرمی پر گناه مسک او کن طریق راستان
شعر (۹)	
ردیف و او	
از عدم آورد ما را در وجود احسان تو شان پاک حضرت باری تعالی شان تو ازید الله فوق ایدیم شده این شکار من بدم ارم هیچ خوف از آفتاب و خورشید جمله مرضی خدا خواهند و مرضی حق کفر و کافر از زلف تو شکست این شکست از زبان تو کلام الله را کردیم گوش چشم بد دور از بهار باغ رو گو که خواست	نعمت ایمان نصیب شده از خوان تو طاعت حق بندگیت حکم او فرمان تو بے شک بے ریب ست دست حق قربان تو دامن آل تو در دستم بسرد امان تو جدا حسن ادا می تو و لطف آن تو آبرو وین بسین را از در و دمان تو زان سبب خجسته ایم ما قرآن حق قرآن تو جنت فردوس بجایه گل خندان تو
غزل (۹۰)	بیخته الرضوان پرده بر جری کرد شکار دست تو دست حق و پیمان حق نمان تو
شعر (۱۰)	

<p> ماه نو کهنه سلامی خم ابروئے تو جان این لویانه از زنجیر زلفت چن رہد دست گرفت کشتان از مسلک ملک گر سہا دولت جاوید پر ز در سرم سیر سازد سوی تو یا مردی نچم قریب یا محمد رحمت ہر دم کند کار نیم جو یا فیض جاری از لب لعل تو شد بادہ لعل لب ت ناخوردہ بدستی کنم </p>	<p> روکش خورشید بہت آئینہ زانوئی تو یک جہان اگر و کمیر قید تار موی تو در وجود آورد مارا قوت بازوئی تو سایہ اندازند بر عظم سگان کوئی تو منزل مقصود من مدرسہ سرم کوئی تو گل چہا نشگفتہ در باغ عمان بوئی تو سرو باغ رحمت باری قد و لچوئی تو پس چہ باشد حال ہرستان ما و ہوئی تو </p>
--	---

<p> غزل (۴۱) کس نہ نید از دلفروا چشم را ہموئی تو شعر (۷) </p>	<p> ای جبری سلطان بازغ البصر را بندہ </p>
--	---

<p> زخم دل را نمک ماحت تو روشنی بیان وضاحت تو او نگذبد بہ هیچ چیز اے دل تانہ کمیو شوے برنج درے خواب خور را مباح میدانی </p>	<p> یوسف او انا صباحت تو جان من بندہ فضاحت تو آفرین بر تو ہم صباحت تو روکش از تو خیر و راحت تو خاک بر اینچنین اباحت تو </p>
---	---

صالح حال نیست این قالت میچکد از میان قیاحت تو

غزل (۹۲) پرده خویش را در زین بشی
ای جبری حیت این قیاحت تو شعر (۵)

ناصح چه شد که نیست اثر در مقال تو
باشد مگر مقال تو بر عکس حال تو
با چشم کم بجا ضعیفان کن نگاه
ای کم نظر که نیک نکرده مآل تو
تا که من از مشاغل دنیا دم خواب
گاه بی نشد بنسئله دین سوال تو
در حضرت کریم گرا ز سر قدم کنی
آسان شوند جمله امور محال تو

غزل (۹۳) رفته جبری بخواب عدم یک بخت
از سر هوای تو و نه ارذل خیال تو شعر (۷)

گل تر و تازه بیاد بوئے تو
در چمن ملبس به گفتگوئے تو
ذره خورشیدست پیش روی تو
ماه نو شرمند از ابروئے تو
بے نقاب اندر چمن هرگز میا
تا نوزد گل ز رشک وئے تو
در نگاهت طرفه می بینم فنون
رم ز وحشی میرد آهویئے تو
آرزوی رستگاری که کند
آنکه باشد بستانه کیسوئے تو
اگر نخواهی آمد ای جان سوئی من
جان من گردد روانه سوئے تو

ای بت کافر شب می برد
دین ایمان جبری هندوئی تو

غزل (۹۴) ردیف (ها) شعر (۱۰)

<p>در دیکه دلم دارم نمون مسیحه زنگی که گلت دارد در لاله حمرانه در عالم امکان نیت یک ممکن بی سایه خالق به بد قدرت کرد دست خمیر او گو چشم تو و زنگس ناند بهم لیکن تا پی که زدند انش افتد به شب یلدا یوسف بهمه خوبی یعقوبی او سازد خوبان جهان دارند آن چیز که از خوبی از محمدت فانتت پر غلغله مسجد ها</p>	<p>جز شربت دیدارش و الله مد او انه بو یکبه زلف تست در غنبر سارا نه نورست بنی کورا هم سایه همتا نه زان در صور عالم شدش رخ نیا نه این ناز و ادا هرگز در زنگش شلانه در وادی ایمن هم در شعل موسی نه در مصر عزیز او جز زال زلیخانه از تست بذات تو بیش آنچه در آهنا نه وز معرفت خالی هم دیر و کلیسا نه</p>
--	--

غزل (۹۵) بنواز جری رایشه بخشش شاهانه
تو شاه رسل هستی کار تو نوازش است
شعر (۹)

ای دیدار خدا با صره صیقل کرد
چشم از سرمه ماراغ کحل کرده

<p>نعمت منعم مطلق شده بر تو اتمام حق فرستاده ترا گرچه پس جمله رسل مشکل یونس و ایوب و جنابیم آمده پیر سواری تو ای شاه ز من هر که از درجه اعلائی تو در شبه قتاد کرده و در حنبت ز کلید ابرو قاب قوسین مقام تو بس است ادنی</p>	<p>دین را قبال خدا و اد مکمل کرده خلقت پاک تو لیک از به اول کرده بطفیل تو خداوند علا حل کرده خوش براتی بی معراج مکمل کرده مسکن خج و به یقین دوزخ اسفل کرده بخر لب تو در دوزخ که مقفل کرده طرفه رفیریت که حق امر تبیل کرده</p>
--	---

غزل (۹۶)	طرفه اعجاز که در چشم زدن مولایم مرآت قلب جری صاف مصیقل کرده شعر (۱۰)
----------	--

<p>یا الی یا الی یا الی آن گنه گارم که افتد بر زمین از گرم فردا بکن رویم سفید ای هدایت جو به راه مستقیم جدا ای شاه شاهان جدا انشاء الله میرسم از لطف تو</p>	<p>رحم فرما بر من عاصی تبا آسمانم گر کشد بار گناه گرچه امروز هست مکتوبم سیاه سوی شهر مصطفی پیمای راه کز ملک و اری سپاه اندر سپاه همدین دنیا بعالی پانگاه</p>
---	--

چشم دارم از تو اسے نور خدا	از کرم فرما بطرفم یک نگاه
گر گذر آجب میسر آیدم	بشکنم از مخنبر برگردون نگاه
من چه سازم وصف آن عالیشان	ما وح او حق بود تر آن گواه

غزل (۹۷)	ای جبری شعر تو شعری رفعت است بهچنان نثر تو نثر کے پایگاه	شعر (۹۷)
----------	---	----------

جنون کرده گریان پاره پاره	گریان تابدا مان پاره پاره
کنم آئینه رویت چو بسیم	حجاب چشم حیران پاره پاره
ز ندانت گهر سوراخ در دل	ز لب لعل بخشان پاره پاره
فراق تو کند اسے ماه عارض	دل ماہر و زان پاره پاره
نه تنها مردمانت جان نثار اند	دل پرده نشینان پاره پاره
بچشم چشمه بار آب و س	زدیده ابر گریان پاره پاره
گر از وحشت دمی بیرون آرم	بگرد و کوہ ساران پاره پاره
بگرد از رستی این زال گردون	سر سام و زمینان پاره پاره

غزل (۹۸)	جبری از رحمت باری تعالی شود طو مار عصیان پاره پاره	شعر (۹۸)
----------	---	----------

ساقیا یک جام می دیگر بده	تا شوم مست و بگردم ده بده
--------------------------	---------------------------

<p>د لبرم تیرنگه چون کرده زه من نیایم عذر تقصیرم بمن دانه دنیا محور از دام چه از دم این نفس آماره بره اے لقایت حل لایحل گره فرش زه شد ویدها کبھی مہ</p>	<p>خاست از گوشه نشینان بانگ تہ گر سحر که بر در میخانه ات گر تو مرغ زیر کے ای ہوشیار خوردن و نمیت در بند جلال عقدہ در کار من افتاده است تا قدم رنجہ کند آن نازنین</p>
--	---

<p>اے صبری دل را گرفته گفت نہ سرگذشتم گوش کرده گفت چه</p>	<p>غزل (۹۹)</p>
--	-----------------

<p>از خجالت گشته ام آوارہ رو برو دارم ازان خسارہ نور روے تو کند نظارہ از پیہ زلف تو شام آوارہ تانه برخیزد ز خون فوارہ ہست این دنیا عجب مکارہ از چہ می نالد حبسری سحارہ</p>	<p>گفتہ آن بے ہر رامہ پارہ آئینہ در آب حیرت غرق شد آسمان از چشم ہائے نیرین صبح از عارض گریبان چاک زد ہاں بوقت قتل من اس بچن میکند در دوستی ہا دشمنی من بدر عشق او دم دم گفت</p>
--	---

(۵) شعر	غزل (۱۰۰)
مشکلم آسان ز پیمانه شده با خبر گشتند دیوانه شده هر دو عالم کنج ویرانه شده اشک من در عشق در دانه شده	مطلبم حاصل ز میخانه شده عاشقانت ای بت بدست من پیشگاه وسعت اقلیم دل زیب گوش یار شد صد شکر حق
(۷) شعر	غزل (۱۰۱) استثنائی خالق بے مثل باش ای جبری از خلق بیگانه شده
جمع گشت و بر قمر ناله شده این دل پر داغ من لاله شده بر لبم زان وجهه تب خاله شده این نگاه شوخ و لاله شده قدر من زان در جهان اعدا شده کوئی دلبر شمع بنگاله شده	بر فراز آسمان ناله شده بنده ات تنها گل و سوسن نیند می پسم بر بستر حبران یار مین محبوبی و بسینی ای قریب از همه ادنی شمر دم خویش را از منیش چرخ رویاند سحر
(۷) شعر	غزل (۱۰۲) بر کن این بت شو موحدا جبری در برت این نفس گوساله شده

سرکوی تو داخل میوم ترسیده ترسید مس عیش نگردد و از هرگز ز رخص محاسن اخشاب محسوب کن از غمی نگوین یگانہ کے شود بیگانہ از خوش اختلاطی با نہ بنیم ما من اخی نخوار ایندم جز سرکویت اگر امشب حاصل وصال یار فردا ہم	ولی در کف سر در بر قدم سنجیدہ سنجیدہ بپارس ہم رسد انجست برگردید گردید چو ریش قاضی مینائی ما خندیدہ خندیدہ لباس تنگ جن و تن نشد چسبیدہ چسبیدہ بپاسے سر از ان من میرسم گردیدہ گردیدہ ہمان بر حال ماند طالع خوابیدہ خوابیدہ
--	---

غزل (۱۰۳)	تخل بے اثر نبود جزای خود ہی یا بند جری خوش خوش گز از دشمنان بخندیدہ	شعر (۹)
-----------	--	---------

ردیف (ی)

ہادی و ہر سہ علی ساقی کوثر علی حاکم خشکی و ترتیب بلا را سپر شافع روز جزا حامی و شکل کشا عالم علم یقین صاحب دنیا و دین مالک اقلیم دل ماہ ز رویش نخل شان خدا شان او جسدہ فرمان او	حیدر و صفدر علی قانع خیر علی قادر نفع و ضرر مونس و یاور علی سرور و شیر خدا نور پیمبر علی سایر عرش برین مالک و سرور علی ریشک تان چگل جانہ و دوبر علی ارض و سما آن او مالک و داور علی
--	--

<p>باغ و لارا بهار نایب پروردگار نام خدا نام او کرسی حق بام او</p>	<p>در محد و نزع یار مونس و یاور علی عشقه گام او از همه برتر علی</p>
<p>غزل (۱۰۴)</p>	<p>گرچه گناہت ہزار ہست جبری غمدا ہست بروز شمار تکیہ تو بر علی</p>
<p>گر نچو اہی صورت نیک بد خوئی قدر انسان می شناسد نہ کہ او انسان بود از حصا خیر تن غم نباشد وقت فتح سر علی نگاہان کے شدی ای دیدہ ر منزل را منزل بہ گزر و خود کنے ہجج موج اندر عنا از پای سر قطر نہان جملہ معشوقان عالم عاشق یاریند مشکوہ جامہ بہ تن از تار ہا نالہ ہست در نہر زندان سر آمد گردی ای اہل تمیز نبدہ آنج اجم کہ نہ خواجہ تا شام رسل ای جبری بال و برت گرا از شریعت مست</p>	<p>صاف کن دل را کہ ہست آئینہ اسکندی قیمت جو ہر نداند جز نگاہ جوہری ہر کرا در قبضہ باشد ذوالفقار حیدری نکاح کپاے عاشقان را اگر نبودی برتری نیک پندارم کہ بنجم ہست خوش اختر عاشقان دارند از دریا مگر ہم گوہری دلبری از دلبرم آموختہ ہم دلبری آہ ہجر زلف شد بر سر کلاہ عبنری در عیوب نفس خود گر عاقلانہ پے بری از جمال او خجل جن و ملک حور و پری قسم است دراج باشد بر ہو اگر می پری</p>

<p>لبہائے تو ایجانان از لعل میں اولیٰ غزل بر خاک بھی غلطم در کوی تو ای گلرو شعر گیسو تو واللیل است و الصبح رخ انور از تابش رخسار خورشید بد ریاشد ویدے چو مہ کنعان آن چاہہ رنجدنت مانمانہ بدوش عشق تقیم کاشانہ چہ می سی ایما کندم زر گس از عین عنایت ما ساقی می دیرینہ تا عمر ابد یا ہم بودہ وطن آدم از روز ازل جنت کندم نہمائی ل نہبان چو فروشی جو</p>	<p>و ندان ز گہر اولیٰ و ز غنچہ دہن اولیٰ آرام مرا کویت از صحن چین اولے بوی سبز لطف تو از مشک خشن اولے و ندان در خشنانت از دُرِ عدن اولے گفتی زچہ کنعان این چاہہ ذوقن اولے ہر جا کہ رخ زینا بار است وطن اولے نظارہ جانان را دیدہ ہمہ تن اولے ہنگام شباب تہ صبا کہن اولے ایندم بہ بنی آدم ارجاع وطن اولے بگذار یا کاری باطن چو عین اولے</p>
---	--

غزل (۱۰۶)	بے دوست نمی خواہم آسایش آرامی گر دوست جبری با من ہر رنج من اولے	شعر (۸)
-----------	--	---------

<p>سے رو بہک پیر طاف از میری انجام تو در دولت و خواری میری چون چاک زند صبح قیامت در جیب</p>	<p>باشیر تریان خبہ آہو گیرے از سہ نہ نہی گر تو غور میرے ای شام منش سر بہ گریبان گیری</p>
---	--

از لب دلم بر لب تو عبده جو است گر بوالهوست قدر نداند غم نیست پر هر که فتادی و بگوهر که فتاد گر لفظ تو تلخ است چو خنظل ظاهر	با محبت ای دختر رزمشیری اخی خاک دریا رکه تو اکسیری بروی سرو پایش که دودم شمشیری معنابه خدا عین شکر در شیری
---	---

غزل (۱۰۶)	قطع نظر از طاقت تقدیر کنند گویند جبری شده بے تدبیری	شعر (۹)
-----------	--	---------

غملین بشوای دل که ز جانان دوری آئینه جانم ز جماش غم از زان ویده میگون نگه ناز به لطف ساقی نهد جام تقریب هرگز روزیت که قبح تو بگرد و ظاهر مقدور بطاعات و عبادت اری عشاق ترا آمده جان ما بر لب بیرون تو چون بیت مقدس درین تسکین جبری راست پیدن بایه	اونیر تنگ آمده از مجورے خواهد شدن ارمن همیشه دستورے چون نشه که باشد بمی انگوری تا از بمی هستی نگرینے دوری ای دیو بدیچور نمائی حوری با آن چه شد انت که ز جد مجوری اے یار مجویش ازین مجوری والله که از نور درون معموری آرام لعشق تو بود رنجورے
---	--

مناجات	غزل (۱۰۸)	شعر (۸)
<p>رسول اللہ نہ مایک گاہی نہ بیغم جز در تو روی راہی چہ غم گر بر سر دم کوہ گناہی ز بہر مقدم تو فرش راہی کہ نہستیم و سوز ہجو آہی طلب این مور را در بار گاہی کہ باشد در بر و جش چون قیامی بیانی ار بگویم گاہ گاہی</p>	<p>خدا را بر من بے دست گاہی نذارم غیر تو پشت و پناہی تو ابر رحمتی من گاہ ہستم خوشا دستی کہ سازم دید گاہی رسول اللہ رس فریاد مارا چہ باشد گر کند چون تو سلیمان بلند اختر زہرت آسمان گشت نہ دور است از رو بندہ نوازی</p>	
خمس		
<p>صہبائے تو در مل مباہ مرغان چمن بہر صباہ</p>	<p>ای نام تو روح را مراہ از یاد تو جان با نشر اہ</p>	
خوانند ترا با مصلاہ		
<p>بر بوسہ پیار منغر لغزت جا نتم پس نقص و عین شدت</p>	<p>ای دل تو مکن بر نگ لغت گل را تو بجز ز باغ جنبت</p>	

	وید است چہا چہا فلا ہے	
تا چند بباشی ای مقلد	در دیر فنا بدیو نرسد	
کثرت بگذارو شو موحد	در مشورہ جہان مقید	
	بارے بخدا کن صلا ہے	
دردے طلبی و عافیت ہم	وصلی طلبی مفارقت ہم	
دورے طلبی مصاحبت ہم	دنیا طلبی و آخرت ہم	
	مشکل بہ پذیر زین نوا ہے	
حسن تو عجب خوش باش لب	عز قے تو ز پا بنور تاسر	
ایکسہ ز روی قشت شد	ابروے تو کرد خون خنجر	
	مرگانیت کجا کجا رہا ہے	
تازہ رخ و شادمان نمودی	سبقت ز جہانیاں بودی	
بر چرخ کلاہ خنجر سودی	جد و آبا بے من تو بودی	
	ای کاش غلام ان رہا ہے	
نے غیر جہری گناہ گاری	بد حال و تباہ خستہ خواری	
الطاف کن آلہ بارے	از تست جہری امیدواری	

ہر صبح دسپہر روتا ہے



قصیدہ (۱)	قصائد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ	شعر (۱۹)
قصیدہ تاریخ جلوس مہینت مانوس حضور پر نور فیض گنجور والی ملک وسیع دکن سلطان زمین زمین حضرت نظام الملک آصف جاہ نواب میر محبوب علیخان بہادر خلد اللہ ملکہ و دولت		
شاہ رخ توساز و شرمندہ ہر ویرہ از بیم تیغ خشان گرد و باین تھل یک برق خنجر تو در دم بعر ضعیف علم و سخا و عدل و حلم و سکون مردی تاب ہست فرش ہنابی سرایت از زلف تابناکت ذوالقذیلۃ القدر گرم ہست و رستم پیش تو پیر زال اند از فر چہرہ تور و ساختہ سکندر در مہینہ ہمیشہ از فتح مہینت ہا	نظارہ ہجالت روشن نگہ را باشکرت مقابل کئے میکند سپہ را سوز و چشم دشمن صد خرمن نگہ را داری ہر آنچه باشد و ر خور و بادشہ را خوگشت آفتابے ایوان بار گہ را بخشی دم صداقت از شام صبح گہ را یکسر ز یاد آری از حلم ہچودہ را حیران و سر برافو کردی تو آئینہ را بیسر ہست میسرہ را سعدت کوکبہ را	

<p>و قلب شد طبق شکر به نصرت حق اعلام دین بفرق خورشید و ماه ساندی بر قهر رحمت حق چند آنکه سابق آمد منفتح روح سلطان باب غنا گشوده است در عهد می او هم باشد نسیم صبحی ملک و کن نه تنها بهر ربا جهان است هفتم ربیع ثانی روز جلوس شاه است تا بر سر یرگردون مهرست جلوه آرا از بسکه زو بیا بند آرام و امن و رحمت</p>	<p>تا ناید آسمانی در پیش ساقیه را کردی ز کفر و بدعت بے لوث صاف را تو ظل کبریائی بخشی ز ما گن را بخشید مهر خردی کلک زبان سیاه را و از دبه هم کبابی هم برق و صاعقه را شایان حال هر کس فضیلت رسیده را ز اید شرف چه باشد زین سال نوزده بر فرق شاه دالاد حق خسروی کلاه را ظل اله خواهند این نیک باو شده را</p>
---	---

<p>قصیده (۲)</p>	<p>سال جلوس سلطان گوید بحر می خوشدل فرماندهی مبارک شاه و کن سپه را</p>	<p>شعر (۱۹)</p>
------------------	--	-----------------

و در مح نواب معلی القاب زیننده سند وزارت فرزند هجتر
امارت نقاوه و دودمان عالی نواب بشیر الدوله عمده الملک
اعظم الامر امیر اکبر سر آسمانجه بهاد و دارالمهام سرکار عا و دام الله اقباله

بنایید ای مسلمانان عهد شاه دین است این
 چو چشم کارشایان است از ماندگان ناید
 نگهدارن خد او دنا ختم زخم هر حاسد
 رخ اورا چو ماه چارده آئینه دار آمد
 به لطف آب مهرانم داب ایبر و کیر
 طلوت میدنماش هر کام وزبان دم
 ز آب ننگیش آب و از خاک شفا خاکش
 بیاض صفحه عارض صورت چین کلام الله
 اگرگاه از سر ایشان رو به هامون کرد که لرزد
 خیال عاقبت پیش نظر دارد دین دنیا
 خدای عزوجل او دش بزرگی حرمت پیران
 اسطورا دهد در سادب از نامه فرنگ
 به منگام غضب سوزن از ابروان تر
 تماشا دوشپانش نظر را روشنی بخشد
 بصورت بنده از محفل تو بار که یابد
 عجب نگرچه اشعار تو حاسد را برنج آرد

وزیرش آسمانجا هست امن بر زمین است این
 کم وصف زیرش ننگه از خالق امین است این
 که فص عقل و دولت یاریایی ننگین است این
 به فوت آسمان بر زمین دار و چین است این
 جهد خاک عدو بر باد آتش سوز کین است این
 به شیرینی بود شیر و شکر انگبین است این
 تعالی الله خیر طفت او ما و طین است این
 یعنی پیش عارف لعل نور مبین است این
 متانت پناه آمد درش چندان متین است این
 تعالی الله مال ایشان انجام مین است این
 نه بر که تر که بر به بهترین محترمین است این
 سکندر را تو آنچه آموختی آن نه چنین است این
 شکن آسمان بنیم که یا بر چه چین است این
 حیا و پرده نزدیک است گوید دو برین است این
 یعنی از حضور عی عالمین است این
 حسد با مرضی آن فکیر عین است این

بگوید طالع اوجا و دولت را بر سر گواشی قرنیه پایشین پیش او چون کهنه تقویم اند نیایش بر کشد از آسمان هم پایه گر گردد	ارسطوی سکندریخت میختم همین است این بسا قرنی که با آئین هر دم قرین است این مقام رفت و نشان را مقیم است و مکین این
--	--

قصیده (۳)	جری امیر اکبرت فرخ و سیله شد ترقی مراتب را کفیل است و ضیق این	شعر (۲۱)
-----------	--	----------

قصیده دیگر در مدح نواب معالی القاب زینبده سند وزارت
 قرا زنده چتر امارت نقاوه و دودمان عالی نواب بشیر الدوله
 اعظم الامر امیر اکبر آسمانجا بهادر مدار المہام سرکار عالی ادام اللہ اقبالہ

زلندن آمد امیر اکبر بفرق او حیت لطف ایزد چو فرق او داشت سر بلندی باین نبود است احتیاجش دکن که آباد باد ملکش خدا به لطف و کرم نظر کرد بعقل و فهم و فراست و هوش	بنجیر و با عافیت مظهر به خا و مان دولت است سیر نهادش از وزارت افسر بر اے ماسد زحق مقرر بنور عدلش شده منور بر اہل ملک دکن ہر اہر عدیل او نیست کس نہ ہر
---	---

چہرہ نہ ناہیا بر روغن افتد	کہ زو مباہی است ہر سرفور
نسیم عدلش وزد و مادم	ز خلق او سر زمین معطر
بغیر نیکی از و نیاید	کہ لطف حق راست عین منظر
دم غضب میکنند کبیر	دو ابرویش کار تیغ و خنجر
دگر امیران مثال شوق	امارت او مثال مصیدر
کمی با فزونیم نہ گردد	کہ بے شمار است لطف اکثر
عطوفت او کہ ہست بید	ق بحسب نار و ہزار فوسر
کسے مثال چنان عطوفت	نہ از پدر ویدنے ز مادر
بہج ادنیست طاقت کس	از انچہ را خم زبان شہراتر
ہناز اسے نجات خوش کہ دارم	بہج اور ہنمہا مقدّر
از دست آباد کعبہ دل	سینہ زد کہ مدحش کنم بمنبر
جرعی نملک خوار ہست دین	پتیدہ ہست از فراق این در
ترقی عمر و دولتش خواہ	ہمیشہ دار این وظیفہ از بر

(۴۷) قصیدہ	بدستان باد و قہتا خوش	شعر (۳۳)
	بدشمنانش دلے مکدر	

قصیده در مدح ثواب معلی القاب سیادت پناه شرافت
 دستگاه جناب ثواب آصف نواز جنگ آصف نواز الملک بنادر
 معتمد صرف خاص و پیشی اعلیٰ حضرت بندگانعالی متعالی مد ظله العالی

<p>ایک به باغ دین دولت را گل رویست گر قدر عنائے تو حلاج دیدی حیرتش از کف دست عاکست دریا پر گهر سیدی آل نبی هستی دلیل روشنش جذا نام و خطا جگیت کز صلح زاو روشن از رای غیر تر آفتاب خاوری هست بیا و اعتماد خام سلطان کن گو فاطون که زانو سبق خوانی کند طویان آئینه دار حسن تقریرش همه یوسف شعرم ز چاه سینه جاوش میکشد ای صبا کشتی اگر خواهی روان گزیند جان خیم او چو پامال نسیم اشتهب شود</p>	<p>چشمه آب بقا از فیض عمرت خوشگوار سر به پشت پاک او برد و ختی بالا دار وز قبول تو هستی دست اثر سرمایدار ایکه بر تائید تو هستند اصحاب کیا یا خدا آصف نواز الملک را اقبال یار سایه فرمینگ او ظلمت زد از رنگ یار معتمد پر بهیر گار و خیر خواه و مستشار ته برای اکتساب از علم او شاگرد و وار مصریان تنگ شکر بر لطف سازندش ثار کاروان علم و خویش قطار اند قطار از فراموشی گران سنگینی حلقش میار بند و از فقر اک او گردون سران نابکار</p>
--	--

چون گلگشت چمن گردد و خرامان صمیم
 نیکو آن بانیک ارد گر کسی خوبی چند
 روید از فیضان ابر بر و احسان بیدم
 میدد قوت مشام شامه اشیمه اش
 هر کجا ذکر جمیل علم و فضلش میرود
 هم فراطون و ارسطو حلقه در گوش بند
 قطره ام لیکن بفکر موج آن دریاد لم
 فکر کوتاه من و بام بلند همیش
 تابش خورشید جامش اچو بنید می شود
 مشعل بر کافر نعمت شود و قهرش اگر
 مومنان از لذت مهرش تنها شاد کام
 بار و ریاری بکن نخل امیدش افرخ
 پایدارش در اریار بزمین تا دور سپرخ
 من ز العاش نمی خواهم صله را غیر ازین
 ناوک انداز قضا و قدر انداز اجل

دست بر میدارد از پیر عاقل خ چنار
 مثل ممد و حم اگر مردی بدان اینک ار
 در زمین خاطر اشعار و عایش صد هزار
 خلق شکینش معطر میکند مغنرتار
 چهل بر بند واران بر زمین خست فرار
 گردش پر کافرت بود ذاتش مدار
 هر سخن زان است رشک آتیه شادوار
 چون کمت دمار ساو آسمان ز رنگار
 دوست خندان برق و شمعین بر شمعبار
 از عذاب آید آن دوزخ نچو ابد زینهار
 از نعیم خوان لطف و بخان هم زله خوار
 از مقاصد هر چه میدارد خداوند ابرار
 عمر او لا و گرامی کن فزون از صد هزار
 نظم را از زیور اصلاح بخشد افتخار
 میکند از سینه خضمان چو پیکانش گذار

گوهر دریا و کان ثنایستگه دارد کجا	گوهر کان ضمیر من سزاوارنثار
کان طبع روشن من چه عالی گوهر است	کافتا چرخ سر بر استانش ذره دار
می نهد تحریر من چون موج بر پالس	بر سر بدخواه سازد خامه کار ذوالفقار
یا الهی حرمت سبطین و حق فاطمه	حرمت شیر حق و فاروق و عثمان با قبا
از شر و راز و دلفش حروم و اراکان	حرمت صدیق اکبر مصطفی را یار غا

قصیده (۵)	دارد امید شفاعت ای جناب جد تو	شعر (۱۹)
	این جبری پر گنه غافل ز سر انجام کار	

قصیده در توصیف نواب صاحب شرفا پرور غربانوا ز سخی
ابن سخی امیر ابن امیر نواب اکرام جنگ بدرالدوله مغفور
که در حالت بیماری بر اعیادت حضرت مصنف علیه الرحمه تشریف آورده

از قدومت جزا اکرام جنگ	دامن صحت فرا آمد به جنگ
کلبه مسکین بچرخ افراختند	آسمان از رفتن آن گشت ونگ
از عیادت سنت آوردی بجا	سنت سلطان باناموس و تنگ
گشت مرآت مراد منجلی	مصقله آمد لقایت بهر رنگ
تازه کردی گلشن امید من	اے بهار چاه و فر آب رنگ

<p> مہرت آمد و ستگیر لوک و تنگ لعل گشتم ورنہ بودم مثل سنگ خیرہ از فرزندنگ و عقل تو فرنگ بل جواز و ترک و روم و چین رنگ وز کلامت شکرستان شد تنگ ہمچنین نام تو مست از قلب جنگ پے حقیقت ہمچو پشک آمد پشنگ میر باید از جهان کبک و کلنگ پیش تازی تو چون آہو تنگ وصف تو بجد و این قرطاس تنگ فضل نروان ہمقرینت بد رنگ دشمنان از غصہ و در کام ننگ بد سگالان کشتہ از پتیر و تلفنگ </p>	<p> اے امیر ابن امیر ابن امیر آفتاب از عنایات تو من رایت رایت بلند از آسمان ہند تہا نیست از خلقت مطیب از وہانت تنگ عالم پر نبات خازن شاہی و گنج اکرام تو کمتر از زال است ستم پیش تو شاہباز صید تو روز شکار شیر غران کمترین رو بہک مرحبا آقا جزاک اللہ خیر باد دولت ہمراہ ہمعنان دوستان چون بحر در جوش خوشی خیر خواہانت مظفر دروغا </p>
--	--

<p> شد دعایت قدر انداز ای جبری مرغ آئین رازند در پر خدنگ </p>	<p> قصیدہ (۶) شعر (۲۱) </p>
--	--

قصیدہ حدیثہ

اگر سر حرف ہر مصرعہ این قصیدہ گرفتہ شود نام نامی نواب
تہنیت یار الدولہ و اکرام جنگیہا درود ایم جنگ می بر آید

ن	نذا آمد کہ فرزند آن کم	۱	امیرے در شما خوش آفریم
و	وسیلہ در جہان بہت او بہر کس	ک	کریم ابن کریم اور القبس
ا	امارت بردش چون چاکر آنست	ر	رئیس ملک بزرگ مہربان است
ب	بیدار رخس فرحت بارو	ا	ادیش اح روح و جان اشباح
ت	تمنائش بر آرد ایزد پاک	م	مکانش را رساند تا بہ افلاک
ہ	ہمائے اوج دیندارش گویم	ج	جہان تا بہت سر دارش جویم
ن	نم از دریای جودش بحر تواج	ن	نکو کاران عالم زو بہر تلج
ی	ینایع کرم از وی بجریان	گ	گل رویش تبسم ریز و خندان
ت	تیز او بر آرد لعل از سنگ	ب	بدل گردی نشاند آمدش تنگ
ی	یتیمان را حجازا گویش رب	ہ	ہنرمندان ازو بر خوان و شرب
ا	امانت بر در او مشفقانہ	ا	امان بر آستانش پاسبانہ
ر	رم آہور با مہرش بہ صحرا	د	دوان را التفاتش دام بر پا

ا	اگر بر بے نوائی رحم آرد	ر	رساند فرق اور اما عطار د
ل	لوائی مرتبش بر چرخ دایر	د	دعا گویم مع مخلوق سایر
د	دل عالم ز جان او به آرام	ا	اقل در بارگاهش رام مدام
و	وحید الدہر اندر سر فرزان	ی	یگانہ در میان یکہ تازان
ل	لقایش گریہ بنید تیرہ بختے	م	مراد خویش جوید در کرختی
ہ	ہمیشہ بر سر مہترش دارج	ج	جری رایا الہی کہترش دار
ن	نہال مقصدش را باور کن	گ	گلستان امیدش پر ثمر کن
	اگر از اول و آخر بدانش		کنی حرفی ز سر مصرع نگارش
	شعور حاصل ترا اسم امیران		بطرز خوش بہ نہج نکتہ سنجان

قصیدہ در شکرِ عطایِ مثال از پیشگاہ حضور پر نور حضرت
 ظلّ الہ نظام الملک آصفیّاہ ثواب میر محبوب علیخان بہادر
 قصیدہ (۱) ادا م اللہ ملکہ و چشمہ (۲) شعر (۳)

جامہ وارم بہ تشریف نوی	شد عطا از پیشگاہ خسروی
خسر و عادل سلیمان پانچا	آصف ثانی بعون بقوی

خیر خواہش در دو عالم بلند از سخايش حاتم طای خجل ہمت عالی او شتی چرخ در زمان عدل شاہ دادگر	بد سگالش پائیل مرغوی از جو اندیش رستم منروی فیض اور وئے زمین راجھوی مقصد کس می نماند ملوئی
--	---

قصیدہ (۸)	جمع برصیت نوازش گشتہ اند اے جری شرقی و غربی غزلوی	شعر (۱۳)
-----------	--	----------

قصیدہ در مدح راجہ راجہ یان ہمارا راجہ راجہ نرندربہادر
سابق پیشکار سرکار عالی اگر حرفے از سر ہر مصرع
گرفته شود نام نامی ہمارا راجہ بہادر مدوح سے برآید

ر	ر شحات کرم باران سخا خود راجہ نرندربہست	ا
	از ہر عروج مرتبہ اش میخواہ دعا ہر صبح و مسا	

ج	جہاںش ز نرندربہست فزون کان راجہ این راجہ بود	ج
۵	ہر حال مقاش ہر بہر است در خیر و کرم گویا بخدا	۵

ر	ریحان شجاعت بہت اند و ہر سبز و معطر ہر چو جان	
---	---	--

۱	اندوه شود مفقود شرح شغش چو کشد سر را بسما	
ج	جمشید ز جامش جرعه خورد کیوان بی کامش صریح	زنج
۱	اقبال بدر گامش سر خود دارد چو غذا ماش بسرا	
ی	یار بجهانش در بیا با جا و چشم تا چرخ بود	
۱	از آفت و شر محفوظ بدار از بهر رسول آل عبا	
ن	نامش بزبانم ره چو بر دجامم بقدرش ناز کند	
ر	رائے شو و از وی فخر کنان هم را جلای از وی سر	علای
۱	آید همه عالم کرمش اوزنده کند نام پدرش	
ج	جان را بنوازش توشه بود دل را به دلش برگ و نوا	
ک	همواره دعا گویش فلک است با هر دم و پیون و نجوم	
ن	نامش بفر و اید غم زدلم کامش بسرگردون و سها	
ر	رامش همه عالم با دلاسی تا بسی مضروبند بے	
۱	از عمرش نفیش یک عدوی جز بیش نگردد کم آید	
ن	نیروی تنش چون قوت جان زنده بکند عالم بد می	
د	دل را بجمال صورت او صد فرحت و عیش و کار و گیا	

	ر رغبت همه اش در خیر بود شهرانه مجال دخل در آن	ب
	پے ساخته گویم وصف ترا ای راجه شنوار سمع رضا	
	۴ هر حرف من هر مصرع این پیدا کند نامش بزبان ۱ ای راجه خوشا تقدیر که من امان نمودم وصف ترا	
	د وایم بجان نام تو بود چون کلک جری سر سبز و روان ر رهوار فلک فرمان بر تو آیین بهر آرد دست و دعا	
قصیده مدحیه سلطان زمین و زمین حضرت نظام الملک آصف جاه نواب میر محبوب خان بهادر بادشاه دکن خلد الله ملکه و دولته که بوقت رونق افروزی سواری مبارک به هندوستان زیب رقم یافته بود		
بعد حمد و نعت سلطان سلطه گار	عرش کرسی لوح سینه دل قلم افصح	
میکنم از یکصد و نه شعر شعری آستان	زیب اوراق زمانه مدح سلطان زمان	
قصیده (۹)	آغاز قصیده	شعر (۱۰۹)
حذا شاه دکن از قدست هندوستان	خرم سر سبز آمد چون بهار بوستان	

آسمان افراخته از سایه تو سایبان	هر اقبال تو رخشان است برفق سپهر
آمدی روشن چراغ آصفیه دو دمان	چشم بدو در آن رخ خوبه ای شاه نین
دیدنا از کج دانت گوهر اندر جیان	میدرد از پنجه حسرت گریان آفتاب

در صفت حسرت شاه

داری از زلف پستان هر طرف گنج رون	چون شود در یک لشکر در رکاب توج ن
نصرت جاه طغریاوی عنان اندر عنان	فتح و فیروزی به رخس تو ز کاب اندر کاب
از بهواداری چترش فرخ آمد آسمان	تحت او صد گونه آرامش زمین را میدم
کاسمان با این بلندی شد زمین آستان	آنچنان کاشانه اقبال تو عالی بناست
بر فراز پایه بامت شود پله زردبان	گرچه بے معراج شد عیسی بچرخ اما کجا
سایه لطف خدا هستی به عالم هر بان	ماه رافت هست برگرد شبت انبجخ
دست بسته بر درت اقبال سچو چاکران	پای بوس خادم درگاه تو دولت ملام
می نهند سر بر خط فرمان تو چون کهنشان	از سر گردون خیال دون پرستی شد بدر
تا جداریت بود از حکمران کن فکان	سرفرازان ترا از پانمی آرد فلک
ثانی اسکندر و ثانی صاحبقران	جاگی خواران بزمست سچو جم جم غفیر
نخت باشد پیشکار تو و ناز تا بجان	هست بر درگاه تو اقبال با دین دست
بهرت تسلیم رکاب تومہ نوز آسمان	میرسد بر منزل بدری چو سر آرد بدر

از جلای جلّ زین شد محلی آفتاب تهنیت یارست دولت جگه مستحکم نو جم بیاد تو شها میگرد جام باد نوش جز شراب عشق کان آمد بدین با حلال در بر او چیت می باشد قبای خسروی	دوش اینک اسکندری برگستان گنج را اگر ام آمد لایق شاهنشهان توبه بانگ ارغنون کن نوش جام ارغنون هست دیگر باد با برام حرام ای مومنان ابلق گردون گردانش خرامان زیران
--	--

در صفت قهر

هر کجا قهر تو شمشیر سیاست بر کشد وقت لطف آمد کلید قفل گنج مکرمت موج خیز آید زمین مانند دریا هر کجا اسیرت پشت حمایت کان بنایه ایزدی است ابلق گردون بیامالی آن سر نعل نخت کاها دوستان ارغیش در تنگ شکر کے به پیش تو عدو پادارد اندر زرنگاه زلیست از ناموس ستم ورنه مردی تنگ	بر زمین بهرام اندازد سپهر آسمان دقت قهر آردی تو خونخوار تیغ صفهان قهر تو سازد و یکین غم ای کرم کوب ان همچو گل خنده زنده بر خواری تیروستان هر گرا بر داشتند ارکان این ارا لایمان حلق های دشمنان در حلقه های سیمان بر سر گنبد کجا باشد قرار گردگان پهلوانی را نمودی دل باین شاه یلان
--	---

در صفت عدل

<p> حیدر آباد است از عدل تو رشک باغداد شعله عدل شمع عالی هم گردون خیم رنگ ظلم از صفحه عالم زدودی آبخیز ظلمت اندوه غم از نور عدلش محو شد میش گردون کج سلامت ماندی از چنگ از کمال انتظام تست نقصان در عدم چون نه گرد ظلمت پیدا و کفر از شهر دور ظلم شد معدوم اندر عهد تو ای بادشاه از گنجه حرم قمر ما خود آید در خسوف عدل کسر را بعدل شهریار ما محو زال از رستم نترسد در زمان شهریار </p>	<p> میکند پیش تو زانوی خود نوشیرون کز دُم آهوی بند گردن شیر زبان کس نیارود دم زدن آئینه از هوشان روزی شاهنشیر مباد عیش جاودان گرنه از سر کار تو میخ بودستی شبان از وجودت امنی رحمت کاروان کاروان تیغ جوهر دار او را چرخ خوار آمد فغان عدل را حاصل شد از بازو تو تاب تو ان در زمان عدل شه ارتیر بنید در کتان بر قیاس کفر و دین آمد تفاوت در میان میکند بهرام اندر گور از گوران فغان </p>
---	---

وصفت تیغ

<p> گوشه چشمت کلاه دوستان بر چرخ سود لمعه تیغ تو روشن تر ز تیغ آفتاب تیغ تو کان تیز تر از تیغ برق آمد بدم </p>	<p> ضرب تیغ تو هر دم تاج فرق دشمنان برق از روی خجالت شد نهان آسمان جوهر ذاتی نماید بر سر دشمن عریان </p>
--	--

از شر باری تیغ برق تابان منقل	آب ز درخمن اعدا تو آتش نشان
جوهر الماس کن تیغ تو داروزین سلب	بگذر و تا سنگ خاره از سر پیل دمان

در صفت راجه

پیش دید خویش دارد فقه و تفسیر و سیر	تا بگیرد حصه از قصبه های پستان
راز را در گوشه دل بندگانش باید آ	ز آنکه اندر شست ناید تیر حبه از بجان
عقل کل آموزگار است از روزازل	طفل مکتب پیش تو باشد فاطون زمان
پایه عقل تو شاها همچو سر آمد بلند	زان ترا کرد دست خالق بر سر ماکران
ساز و برگ عاقلان در عهد خسرو زویم	بهر سربل هنر در روغن افتاد ستان
ضعف از قوت خزان از گل مبدل شد	از جوان نختی خسرو گیر گرد و شد جوان
مدعی را میدهد وقت حال آن سان جواب	کز نهیش بشکند دندان او اندر دهان
دوستان باشد جواب غذا می جان روح	لقمه گوئی که آمد پرمزه اندر دهان
باز پرواز از هوای سی شاگیر و ز آب	همچنان آموزگار است شایسته گمان
مشریانان عالی فهم باشد صلح کل	زان بیا شد خسرو ما از تعصب بر کران

در صفت جود

بس گرامی میزبان هستی که ابراهیم	عالمی بر خوان احسان تو آمد همیان
ابرسان جود تو آمد بے لحاظ نیک بد	گنج بخشی تو بے منت شده چون بحر و کان

از عطاها دو شاله در مه سرمای د	سر و شد کشمیر گشته گرم تر هندوستان
هست ارکان تفوق بر قیاس آگهی	ز انتظام حسن نیت مجتمع کار آگاهان
از تقاضائی کرم کان است میراث پدر	حاصل کشور دهی خواهند راریگان
آبرو ابر برده دست گوهر بار تو	از کف جود تو دیا هست باشو و فغان
چون نباشد عالم اجسام از تو بهره ور	میرسد از دولت تو حصه روحانیان
هست از آوازه جود تو آبادان زمین	هند و روم و روس و ترکستان بایندران
حسرت بغداد شد از عدل تو ملک دکن	محو کرده نام عدل خویش را نوشیروان

در صفت جمعی

از بهار رو تو سر سبز آمد گشت بخت	سر خروستند زان رود زمانه خسروان
میر محبوب عیسان بهادر نام او	دولت اقبال از نام پاکش صدشان

در صفت اسپ

باد پاک تو صبار اسپ بنید از دجو گرو	پیش او این چرخ کجور است نایم معنان
از نسیم بور تو خسته شد پئے باد صبا	نعل در آتش سموم مصر صرو باد خزان

در صفت فیل عاری

می نماید بر سر کوهان فیل کوه تن	آن عاری مطلقا برج نور بر سیمان
---------------------------------	--------------------------------

یا دو گار من بودیش خداوند جهان	گر چه دورم از حضور شاه یک اشعارین
در صفت مدارالمهام	
<p>مملکت آرای آمدی او با فروشان در فراست آصف و فهم افلاطون زبان دفتری گردد اگر سازم حساب صدیگان پس چه مایه قدر باشد مال را در پیش جان اینچنین نیکو روش کم دید کس اندر جهان حکم تو چون دایره او مرکز آساند در آن قطره قطره جود او را از محیط خویش دان وصف صورت شد بمعنی حجت نقاش آن در وفاداری بکردی اکثر او را امتحان باشکوه خسروانی بر سرش دایم مبان</p>	<p>هست دستور تودا و انا و فریض خیر خواه مهر خوان غمناک کش هست سر سالار جنگ خیر خواهی ها او ناید با عدو و شمار در امورات خداوندی ندارد جان در نیغ دل نه بندد در جهان از فیض تعلیمات او بر خط فرمان تو سر می نهد پر کار و ار ذره ذره نور مه از تاب مهر خاوریست هر چه گویم وصف او آن در حقیقت مدح است او قدیم است نیاید از قدیمان مکر و عناد بر تو ای شاه کن قدر چنین کس واجب است</p>
در صفت اورنگ آباد	
<p>مینزد بوسه زمین پاک آرزای آسمان خاکپای تو که آمد تاج فرق افسران</p>	<p>پایه اورنگ پای تو آمد سر با درج زیب اورنگ سرافرازان عالمگیر است</p>

زان جهت فرخنده شد بنیادین شهر برین	کز قدومت بود اصل علت غائی آن
------------------------------------	------------------------------

دعایه	
-------	--

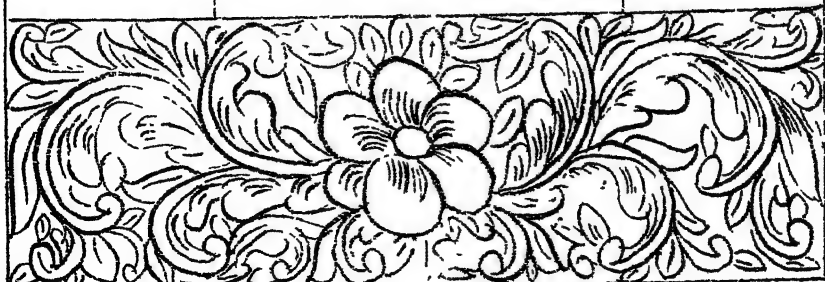
<p>هست ختم این قصیده برد کا شهریار تا بود تخت زمین چتر فلک قایم بدهر یا آلهی تا بود دوران این گردان پیر دور او از امتحان چرخ دوران دور باد تا زمین تخت آسمان چتر است بهر خاص حرمت پیغمبر و آل و صحابا کے کبار خضر دولت رهبرت باد اسکندر غوث بر ثوابت حکم او باشد روان چن آفتاب مشکل او حل کند مشکل کشا در رزم مزم میکنم شاهاد عایت بر بیل لف و نشر باز اوج دست شاهی از کین گاه شکار آید از آفاقان بے باکی و شوخی باین در دوست خیش میدارم و دو تیغ آیدار</p>	<p>میکند روح الامین آیین بعد کربان پایگاه شه سرفراز و فر از آسمان ساعز علیشش بود پر از شراب بخوان او مگر گیرنده باشد از زمانه امتحان تخت و چتر او بود قایم بعد دور زمان در آماش داریار ب هر زمان هر مکان سر خط افتال تو مثال رستان بزمگاهش باد شک محفل سیارگان دایما پشت پناش باد عون مستعان خیر خواه بد سگالت سود مند و در زیان مرغ آمین می ر باید از عقاب آسمان قدر افزای قیدمانست و عالی خاندان نام یک سیف و دگر سیفی عیاست نهان</p>
---	---

از آن یکی در روز می ششم بکار خدمت
بر صلائی جو دشه گسترده ام این خان
از تبتی نترسم پیش محبتان خویش
این نمکخوار قدمت پیشگاه قبله گاه
از خط خود نسخه گذرانیده بود آن آفتاب
گر جوان مطربساید فارسی اشعار من
شعر من از دج سلطان است شعر من است
زود کن یارب تولد کو کعبه دار فلک
نود و نه بود افرون از دوازده صد کن
از طفیل ساتی کو شرد او نداد و ام

[illegible]

ز آن دگر در وقت شب با شمع درت پاسبان
تا بقدر حوصله باشد نصیبستان
زانکه اندر رخت خود این یارم ارمغان
خلّ سجانی که حالا مغفرت میشتن مکان
کز بخششها باین ذره که دارم فخر آن
آتش حسرت زند اندر دل پیرمغان
بهندوی گردون بجا بارگاهش پاسبان
یا آهی زهره را با مشتری گردان قنآن
در کشیدم این دُر شهوار در سلک بیان
جام عیشش یرو بود از باده نقرخ جان

آن اولاد جرحی از جان بصدق و صفا
تا ابد باشد دعاگوی شهزادگان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مثنوی

<p> خدا یا خالق بارواح و اجسام توئی کا و هام مارا ساز کردی کسی کو سرنهد بر آسمانت ز درگاهت کسی کو سرتابد چنین ها و هنر اران صد چنین نبودی گر یک زینها عالم تو دادی کارمارا رونق و آب ببالائی زمین چرخ برین را قنای ثواب درج کردی حصارش شهر بند عقل هاشد </p>	<p> برون آرنده صبح از پئے شام در فسم و خرد را باز کردی کنده پا بوسی او آسمانت بجز ذلت کجا عزت بیاید تو کردی بگردید خود خدا یا شدی رونق زباز ارجان کم سیر بعدش بر آه آتش و تاب بپا کردی صنعت بے عدها در ان سیار قدرت خرج کردی در و گم فہم و وہم و فکر نماند </p>
---	--

ز کجسم شمع های نارور غن	نهران بے فقیل و زیت روشن
یکه همکاره افروز سحر شد	وگر مشعل کف شب بدر شد
ز فرمانت شده سقانی ما ابر	ز احسانت شده لارا خوان غبر
توئی از چتر گردون بایگستر	زمین را فرش کرده همچو بستر
گه زوغچه خندان بر آری	گه ز گس بعین اشکباری
گه لاله کف ساغر زیاده	چو مینا سرود در قفل فتاده
برای حسن گل ملیل دعا گو	گل از بهر تن زارش بلا جو
بخواریش نهران خار دارد	به عشقش حسته و بیمار دارد
سرسنبل عشق زلف کُپرد	بمالد باغبانش صندل و در
چار از خون گل بندو خیارا	کنند رنگین سر دست عارا
حنائی سر بسرشد پای انظار	به همگام تماشا کس چمن زار
عنادل مطربانه در ترانه	ز چشم چشمه های آب روانه
کشاده ز گس ستانه ویده	جمال قدرت تو تماشیده
ورق های ختان جلوه کفن	برقص اندر همه اعضا می گلشن
آهلی شرح صدرم کن با کرام	معانی را بگلکم بخش آرام

مقام در حال مقبلان کن
 هوای کوی پاکان در دلم نه
 بدایت از جان بشید امن کن
 نفس را کن بستر خویش دمساز
 زیاد خویش گردانم فراموش
 شهید خنجره فرمان خود کن
 لگا هم سوی محسنی باز گردان
 نیازم دور دار از بانیان
 نسیم بوستان روح افزا
 الهی نیست چمن من کس گنهگار
 رهانم ای کریم از جرم مجید
 در آن راهی که هستم پایدارم
 منم از کمترین بند گانت
 تنهای تقای تو بدارم
 مقام رستمان بخشم خدایا

نوائ خوش دامن نای جان کن
 نیم گردان شکر گفتاریم ده
 مقام قدسیان اجائی من کن
 زبان را در دهن محرم راز
 شناسائی شناسایان کنم هوش
 نثار در گزیشان خود کن
 ندیم حضرت شهباز گردان
 نیایش خوکنم بایا کبازان
 امیدم هست خندان آن چمن
 رحیمی نیست چمن تو کس نه غفار
 چه آید نیکوی از چون من بد
 مکن دایس از آن پروردگارم
 تجاوز کرده از حکم روانت
 مرا کن لایق آن کردگارم
 اگر کج میروم تو رهت بنما

<p> رہے کان رست آیدیش میں ندای ارجعی بغفس دون کن تونیکو میکنی خواہی چنان کن ادب خد اہد ہند سر بر زمین ہا تو ہستی و بقائے مافایت موحد پیشہ گردان کدیش و دینم شمیم مشک را کن نافہ جوش نظر گاہم رخ خورشید گردان رخت بنما کہ اورا جملہ منظر ہر نوازش بر گنہ گاران بد کن بود دست تو بالا دست گاہم نکثر از میان خیزد کثرت دواے دیدہ پر آب گردد بتر زور از بانج اہد زیادت مدام این نعمہ کن آہنگ سازم </p>	<p> ادب و پیش چشم من نگہدار رواج این جہان بر من نہ کن نگویم این کن و بانبندہ آن نباشد از ادب گفتن چنین ہا انای بندہ گم کن در انایت ترا دانم ہر چیزیکہ بنیم مشام را معطر کن ز بوش شہم را رشک ز رعید گردان نگاہم از جمالت کن منور رفیق بندگان تو فیق خود کن نباشد غیر تو پشت و پناہم یکے بنیم ترا از عین وحدت تجلی رخت محراب گے دو دہانم پر شکر باشد زیادت تماشائی گلستان تو سازم </p>
--	--

مراعات شریعت پاسبان کن نمی از بحر بخشایش بمن ریز زمانه بر مرادم یار گردان	نگهبانم طریق نیکو ان کن زبانم را بشکرش کن شکریز نفیسم دولت دیدار گردان
نه بیسم جز رخ جان بخش جانان نخواهم غیر ذات عترت سجان	
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	
عیدی های آخری چهارشنبه	
در فضائی چهارشنبه عندلیبان جهان لاله دارد بر کف خود جام ازینمای و	نغمه آرا بر گل بر سرود جدت بیان ست مهبائی طرب اندر تماشا باغبان
وله	
ای امیر ابن امیر از تو امارت محشم تا ابد مانی بعالم با هزاران انبساط	در جهان اقبال دولت از وجود محترم شاد ز می از فضل یزدان با همه دو کرم
وله	
روز آخر چهارشنبه شاد مردم می شوند	همچو عید اندر مبارک باد مردم می شوند

بهر گلگشت چمن با صد نهرازان تپناج	از لباس فاخره باز آدم مردم می شوند
	وله
از بهار چارشنبه خنده ها گل می زند	سر و چون مینائی می آواز قفل میزند
قمریان در حالت قصه اند با صد برگ عیش	در میان ساع گل جوش از آن مل میزند
	وله
تاسیر چارشنبه در باغ این جهان است	سر سبز باد نخل عمرت که بخران است
آمد بهار دولت ذات تو شمس آفاق	در گلستان عالم ففیش که جاودان است
	وله
تقریب چارشنبه زان گشت عالم افروز	هر شب شب بابت است هر روز همچو روز
عمرت در از باد اشی شمس چرخ دولت	کز اختر تو شب روزی است روز افروز
	وله
آفتاب عمر تو پیوسته عالم تاب باد	شمس فرو جاہ را ذات تو اضطراب باد
تا به عالم چارشنبه هست آینده بعیش	استان دولت کف اولو الالباب باد
	وله
یکصد و سی سال عمر و دولت پائیده باد	چارشنبه بانهراران جاہ و فر آینده باد

در جهان صدر امارت از وجودت الهی میر	زین افزا رونق افزون ایمان یبند باد
وله	
ای وجودت بهر دنیا مفتنم	احتشام از نام تو شد محتشم
چارشنبه تا بود درشش جهت	در و دو عالم باش با وجود و کرم
وله	
اے ز تو آفاق درخیش دام	عدل را از ذات پاکت انتظام
جلوه مهرت تا بالا اے چرخ	چرخ از مهر تو بادشاد کام
وله	
ای ز تو اقبال اقبال مندی جهان	جاه و دولت را ز تو مفر او ان جان
چارشنبه تا بعالم هست اندر دیر	یا الهی این بشیر الدوله باشد در مان
وله	
تا چارشنبه آید درشش جهت بفرخت	باشی درین زمانه با فرو پنج نوبت
سرک دشمنانت پامال هم بکرن	از بهر دوستداران هستی بشیر دولت
عمیدی های شب بسات	
ای آفتاب چرخ امارت تو شاد بش	وی ماه آسمان وزارت تو شاد بش

صد شب بات عیش تو باشد هزار عید	چو کار ساز ساخته کارت تو شاد باش
	وله
اندو جهان بدامن تیغ اعتصام است	تو محشم بدولت تو احتشام است
بر تو هزار بار بر آید برات عیش	عمرت دراز باد که اصل مرام است
	وله
منشور امیر است بنام تو کرام	دولت ز کنیزان تو اقبال علام
باشی صدوسی سال سلامت جهان	عالم همه از فیض تو در عیش مدام
	وله
امیر ما بعالم محشم هست	چنین ذی مرتبه بسیار کم هست
برات رزق عالم بر کف خود	ازان دارد که او عالی هم هست
	وله
دیرین بلغ خندان گل شب بات است	هر ایک مرغ گلشن به حمد و صلوات است
چهار از برای دعا کف کشاده	نوا سنج آیین چو قمری بذات است
	وله
غنم زو لها نسیم رحمت گرفت	مژده بلبل بگوش جان چو گرفت

صد هزار است از گل افسانه	شب برات است با سعادت جنت
--------------------------	--------------------------

وله

مژده رسان طیل شد است نو بهار	بعد از خزان چید دلش را هزاران
اینک که بر شکفت گل نفیس شب است	سازد مهر و برگه نوازش بعد هزار

وله

لمعان شمس روی زمین بقرار باد	اعنی بشیر دولت و دین برقرار باد
هر شب شب برات شو و از کمال سود	هر روز عید و روز و شب این بقرار باد

وله

نام تو ای امیر دولت بشیر است	مشهور از کرم بصفیر و کبیر است
در روزگار تا بود آید شب برات	عمرت در از باد که نفع کشیر است

وله

ای برات شادمانی برف و یازد	ای مبارک نجم و فرخ طالع و فرخنده
تا بود ثابت ثوابت چرخ در سیارگی	دوستان باشند و خویش دشمنان بائمال

وله

منور شد جهان از لیلته الابد	شده هر کس بقدر حصه خوش بهر
-----------------------------	----------------------------

نصیب دوستان نیک روزی	نصیب بندگان قهر بر قهر
----------------------	------------------------

وله

بر سر ملک قدر شاه توئی	حشمت و جاه را پناه توئی
بر کف تو برات خورم پاؤ	از بچے شام ما بگاه توئی

وله

بر در قهر و مهر تو سبقت	بیشتر از همه ترا حشمت
بر کف تو برات شادی باد	روز افزون بود ترا شوکت

وله

مار ابرات رزق بدست تو داده اند	در هات هر کام روای کشاده اند
خوانت بسیط تر ز زمین و سما که	از بهر پاس کثرت یابان ده اند

وله

واجب شده است بر همه عالم دعا	باشد اثر قرین دعای بقای تو
یار بلیل قدر و شب بد روایا	پر نور باد شمع طرب و بهر آقا تو

عیدی های رمضان

ای امیر از دولت عالم العیش جاودان	روز آنها مثل عید و میل آنها قدرشان
-----------------------------------	------------------------------------

دوستانش در منافع دشمنان اندر زیان	در جهان یارب بشیر دوله باشد بامراد
-----------------------------------	------------------------------------

وله

عید فطر از فضل رب فرخنده باد	بخشم اقبال از افق تابنده باد
تا بود تاج زمین بسرخ برین	نام نامی از کرم پائنده باد

وله وصف عمده الملک

اهل کرم ندیدم جز عمده زمان را	فیض انعم ندیدم جز عمده زمان را
باشد ترا مبارک عید صیام دم	جود اتم نه دیدم جز عمده جهان را

وله

طلعت ای کون و طلوع صد آفتاب	عالم از لعلان فیضان تو گشته نوریاب
شام حرمان شد بدل از صبح امید زخست	از کلید ابروانت هست حاصل فتح باب
یکصد و سی سال با فرخندگی عید صیام	فرخت بادای بشیر الدوله عالیجناب

وله

آسمان تا هست بفرق زمین سایه فلک	سایه تو بر سر اهل جهان مبسوط باد
ای امیر با سخا بادل قدیمان با نواز	فرحتی عید روز و پادشاه ورت مر بوط باد
هست نامی نام تو به شب دولت و بهشت	عیش را سرشته از دایان تو مبسوط باد

وله

تا آفتاب دایر چرخ مدور است	تا ماتاب سائر کاخ منور است
عید مه صیام مبارک شود ترا	ای شمس گز تو طالع مانیک اختر است

وله

خدا اسعد نموده ماه رمضان	شده منزل در آن آیات قرآن
ترا باشد مبارک عید الملک	قدوم عید فطر از فضل سبحان

وله

الهی تا که خورشید است تابان	شود خورشید اقبالش در خشان
بحق شهر رمضان خورش کن	دلش از نور خود معمور گردان

وله

بشارت مومنان را دمدم باد	که این ماه صیام آمده آزاد
بشیر الملک را باشد مبارک	دلش از محبت حق باد آباد

وله این عیدی هفت شعری شادی آسمانجا داده شد

از تو عید رمضان یافته زین بحال	ای امیر این امیر ابر سنجا بحر نال
جمله در شادی نواب بشیر الدوله	یافته اند بسی رخت ز کجواب فرمال

ماقدیان دعا گوئی ترقی حباب یا کسی یادنداد است بمقرب ز ما دور نبود که سرفراز درین قشیم یا الهی ز کرم بخش به نواب بشیر حاضرین باوم آمین همه مساز شوید	از چه محروم گشتیم از ان غلت مال یا ز کم قسمتی ما که نکر دیم سوال لرزه افکنده دخت است زستان امسال نونهال از محل خاص لصد جاو جلال این دعایم به پذیرفت خدا حرم است
---	---

وله

گل لصد برگ با نوا صف رمضان میکنند قمریان بر شاخا مشغول تسبیح و قنوت	بیل شیدا چو حافظ و رد قرآن میکنند غنچه مثل روزه داران شکر زردان میکنند
--	---

وله

بلبلا آمد بهار روز عید روزه کن افطار از عرق کلاب	چشم بر راه است زر گن بهر دید کن اودا دو گانه شکر و حید
---	---

وله

عید فطر از فضل رب فرخنده باد تا بود تاج زمین چرخ برین	نجم اوجت از افق تابنده باد نام نامی از کرم پاسبانده باد
--	--

وله

ای زجودت حاتم طائی خجل تو امیر ابن امیر و عا دله	هم ارسطو پیش دانائی خجل باشد از قدر تو دوارائے خجل
---	---

وله

آسمانگاه توئی گز اثر فضیلت باش تا یکصد و سی سال امیر اکبر	گشت سر سبز زمین تازه مان جنت دوستان شاد بیا شد و بغم خصمت
--	--

وله

روز به یاد سن و جا به بشیر الدوله تا دین دهر لیالی بود و ایام است	هست بر رخ برین گاه بشیر الدوله شادمان باد نکو خوا و بشیر الدوله
--	--

عیدی های عید الفصح

خوشتر شبی که از وی عید الفصحی بر آید هر کس میان خود را بر راه حق بنزد	از گوشه تفضل لطف خدا بر آید الحق بی بر حق پهرش بد ابر آید
--	--

وله

حاجیان خوشتر از در عرفات در حقت ای امیر اکبر ما	کاسب سعد و خیر هم بر کات نیک سازند و مبدم دعوت
--	---

وله

شمس اقبال تو در جهان باد	گوهرت دایما در افشان باد
تا که روز است از صبحی روشن	منزلت ما من غریبان باد

وله

تا زین آسمان است در جهان نام تو باد	ایلق گردون بکام دوستان نام تو باد
دشمنان باشند سرگردان چو دور آسمان	گردن آنها همیشه بسته در دام تو باد

وله

ای نطل جاه تو آسایش اهل جهان	بهره ور از فضل وجود تو همه اینده گان
دوستان روز خوش باشند چو روز عید	مثل قربانی به پشت درتین دشمنان

وله

جهان تابو و تو پنهانی بجایه	سر و شناسانت بجاک سیاه
دل دوستان شاو با و ادم	که هستی درین دور دولت پناه

وله

ای ز تو اقبال مستقبل در جهان	محتشم هم احتشام اندر زمان
فیض جودت ذره را خورشید کرد	هم بشارت را بشیر بے گمان

وله

بلیلا نکبت گل شبو لیله البد نام آن بیت	بیرسد در شام ماه رسو روزی عید است قدر دان او
---	---

وله

آرد از هر بلبل دگل باغبان محترم کز موائی کعبه ارباب باطن ای صبری	مژده روز بهار عیدت بران ز ارم کن دماغ خویش را سبز و معطر و مبسم
---	--

وله

ای ز اقبال تو دولت را تو صد هزاران سال با فرد شکوه	خور به نریم عیش تو ساغر من زیب جاه تو بود عید الفصحی
---	---

وله

بهره یابد ز علم تو عالم عید قربان ترا مبارک باد	سی صد و سی سال با د عمرت هم باش اندر جهان بجاه و نعم
--	---

وله

طواف کعبه دل حاجیا بکن امروز وقوف جان بجان خوشتر است از عرفا	بصدق سعی مقام صفا بکن امروز ز نفس خیره دمی انصاف بکن امروز
---	---

تاریخات

قطعه تاریخ وفات جناب ثباتیت یار الدوله بهادری مخفوری در صنعتی

زندگی در جهان است مثل شراب	دل منه ای جبری بدیر خراب
بجز دنیا است موج خیز فنا	نقش هر یک در و بزرگ حباب
خسک آنکس که نیکنامی برود	یافت از حق خطاب حسن باب
آن محمد وزیر دین خان نام	تہنیت یار دوله بود خطاب
در امیری مذاق درویشی	داشت آن زبده اولوالباب
سخن او بعبادت هادے	در حقیقت ز شرع لب لباب
در طریقت سلوک او کامل	جاده پیمای خیر و راه ثواب
بعد اشراق و آخر تشریق	رفت آن ہر اکتساب ثاب
زان جگر سو ختم کباب صفت	خون دل می خورم بجای شراب
نیک بخشی چنین چہ از رود	از جهان در جهان بغیر حساب
از سر آہ گفتش تاریخ	داخل حسلد ایرود و باب

تاریخ وفات ایضاً

امیر نیک طینت با مروت جامع الاخلاق	عظیم القدر و الانام عالی مرتبت دیجاہ
بکیشہ بد ساعت و ز آخر تشریق	ز دنیا خستہ گشتہ مشتاق لقاء اللہ

ز روی حیف اندہ سال فت و جری گفتا	وزیر الدین محمد را سی فردوس شد آہ
----------------------------------	-----------------------------------

در صنعت **تخریجہ**

با آخسر روز تشریق از اہلی	طلب چون آمدہ گشتہ مباهی
روانہ سوی جنت ہنیت یار	ز دنیا ای جری شد صیگاہی
چو کر دم سکر سال حلت او	نذا آمد من از ماہ و ماہی
سر جان را فدا کن ب محمد	وزیر الدین کہ شد فردوس را سی

ایضاً

بروز آخسر از ایام تشریق	بپاشت حشر در دیر مدس
وزیر الدین محمد آنکہ ذلتش	کس مطلب بر آرجع بکس
گذشت از دار فانی در جانی	کہ نے اور افنا پیش و نیس
باستقبال سالش گفت ضوان	جری فرما کہ آذات مقدس

ایضاً در صنعت **تخریجہ**

ہنیت یار جنگ بادولہ	بو خمیر محترم او بخدا
چون برفت او ب عالم فانی	آہ بر خاست شوز و او میلا

سال فوتش جری چو رسیدم	کرد با من سر و ش غیب نداد
سیزده کش ز مصر ع تازی	فازنی الجشت مع التقوی
قطعه تاریخ انتقال نواب اکرام جنگ بهادر در مکه معظمه	
آویند تشم بود ای آه از محرم	قبل از زوال بعد از حج و طواف مکه
در شوق دید قبر سردار هر دو عالم	بروی صلاه یحیی هم بعد و تحیة
اکرام جنگ پیوست با رحمت خداوند	شد دفن او به ظل ابن زبیر ای ده
در فکر سال رحلت بودم جری من	در جنت المعلّا جا کرد بدر دوله
قطعه تاریخ انتقال جلال النسابکیم صاحب در مکه معظمه	
به همراهی بدر دوله به مکه	چو خوشدامن او بصدق و صفاء شد
به دوشنبه بست و پنجم مسج	قصا خواند حاضر جوابش او شد
جری گفت سال وفات از سر آه	روان سوی جنت جلال النساب شد
قطعه تاریخ تعمیر بنای کرام جنگ بهادر که بدرگاه حضرت محمد حسن صاحب قبله قدس سره بوده است	
بنا کرد این سجد اکرام جنگ	بتوفیق خیر آفکده شرفش رفیق
جری گفت ما نشویم چه حسن	قطوبی المسجد کبیت العتیق

تاریخ شهادت حضرت مولوی محمد زمان خان صاحب شهید
رحمۃ اللہ علیہ و ستاد خاص اعلیٰ حضرت حضور پر نور ثواب
میر محبوب علیخان بہادر سلطان و کن۔

محمد زمان بود استاد والی به مسجد شغل تلاوت بود او ششم ماه حج روز سه شنبه شد او چو قرآن و مسجد بودند ناظر خرد کرد تجویز سن باد و شایب	بعلم و عمل در دکن فردا کمل حائل شدش زخم تیج مصیقل بوقت عشا با شهیدان موصل سجل از گواہی شان مستجل محمد زمان خان شهید کمل
--	---

تاریخ وصال حضرت میر اشرف علی صاحب قلم قدس سرہ
مرشد حضرت مصنف علیہ الرحمہ

پیر و مرشد میر اشرف قرۃ العین علی جانشین شاہ سعد اللہ امام اولیا نوزده تاریخ ذی قعدہ شب آوینہ بود سال وصال آن وحید العصر مکیوید جری	فاطمہ مصطفیٰ را راحت جان بی سخن صاحب علم و عمل شیت پناہ خلق کن ہمچو قطرہ گشت و اصل در محیط امر و محرم قدسی سرار عالم علم لدن
--	---

ایضا

چو میرا شرفی زد نیا کشید خست سفری	برگ او ایل دل نمود آه صد آه سیفه شبت
شدم چو پیران سال و مثل گفت جانم که آینه	جری باعداد نامش جمع فدا و لی برق

ایضا

تیره عالم گشت چون آن مرشد	آفتاب اند غش خیره بشد
پیر و مرشد صاحب علم لدن	عالم عالم خدا آگه بشد
نام پاکش میرا شرف با علی	پیشوائے سالکان ره بشد
نوزده تاریخ ذی قعدة به جمعه	اول فخبه از جهان آن شه بشد
جست تاریخ وصال او جری	گفت با تف های فضل الله بشد

تاریخ تولد شاهزاده بلند اقبال حضور پر نور خداوند ملکه

باول ربیع و شب بست و ششم	ز اوج سعادت چو شد طالع اختر
جری گفت با تف بمن سال میلاد	تولد بشد شاهزاده چو اکبر

تاریخ آمدن آب نل در مسجد حضرت مصنف علیه الرحمه

طفیل صاحب که تر ز سلیل خبان	رسید آب به مسجد برای شنه لبان
بسال سیزده صد و ده زیاده از هجرت	قبول باد بدرگاه حضرت سبحان

تاریخ تباری مکان حضرت مصطفیٰ علیہ الرحمہ

خدای پاک دہندہ اندرین مکان بکرت بگفت ہاتھ غیبی جبری بتا کرش	بہ نیک روزی پیران صبح دم بخیز نیاز خانہ محبوب ہست دل آویز
--	--

قطعہ تاریخ تباری و ترمیم مسجد حضرتہ حرمت النسا بیگم صاحبہ قبلہ
 محل اکرام جنگ بہادر بنت جلال النسا بیگم مرحومہ و قطب اللہ پور

حرمت آل پاک این مسجد گفت ساش جبری بصد اکرام	با جمال آمدہ ز روئے بسیط نوبت خانہ قدیم محیط
--	---

قطعات

عقل ارسطو فریدون جاہ سکندر میدار عمر طویل و ذکر جمیل و اجر جہیل	جو دو سخائی حاتم طائی دین پیغمبر میدار باد ترا ای آنکہ بسر رسائیہ حیدر میدار
--	---

دیگر

ای آنکہ ز ذات تو زمین می نازد جاہ تو فزون است ز مہر تابان	ہم چرخ ز جاہ تو سریر افرازد بدرام تو بر سطح فلک می نازد
--	--

دیگر قطعہ بہ توصیف نواب اقبال یا جنگ بہادر

از انفس را خواہش تحریر چو سوزد ہم بدلم حلقہ زنجیر بندرزود	از انفس را خواہش تحریر چو سوزد ہم بدلم حلقہ زنجیر بندرزود
--	--

گای یار وفادار ترا مرده رسانم	اینک که هماره بر سر احوال تو پرزد
خواهد که ز تحسیر حد علم تو گیرد	زین بعد امید است که ذاتش رازد
خوش بخت جرسی آنکه نهاده بخش سر	شد مستعد و دامن خود را بگرزد

دیگر به وصف سر آسمانجابه بهادر

ای بجاه تو قیام آسمان شد برین	در فراست سبقتی بردی عقل اولین
پرورش میکنی خلایق را بطل عافیت	تو امیر اکبری شایان تو باشد همین

وله

که غیر ذات درین زمانه بجاه دولتش آمد	بعد از انصاف حلم بخشش عدل و مثل نظیر آمد
برات رزق بهاج اله شده ابرو فشان	بخلق عالم نزل آدم که جز تو بر ما امیر آمد

این قصاید بعد طبع دیوان به دست شدند لهذا با آخر شریک کرده شد
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ وَسَلِّمْ

احمد ا دیده من جائے تو باد	بر سرم نقش کف پائی تو باد
روز و شب ای مه خورشید لقا	مونس نور تو لائے تو باد
سید اخواجہ لولاک لما	جان من بنده مولائے تو باد

سایہ آن قدر غنائے تو باد	جائے طوبیٰ بجنان بر سر ما
تا ابد صورتِ زیبائی تو باد	پیش آئینہ جان و دل من
در نظر خاک کف پائے تو باد	ہوسِ کحلِ سلیمان دارم
رہبرم مصحفِ سیمائی تو باد	سر بسر روی تو شد صورتِ لور

در ہوا کے تو روزِ جانِ جبری
میں شہرِ معلّٰی تو باد

دیگر قصیدہ

کنایہ از محمد صلی اللہ علیہ وسلم

سیم بر سرِ مفادِ حمیم است	تاج بر فرقِ معرفتِ مہم است
جای ہمیشِ مثالِ دیہم است	فی الحقیقت کہ بر سرِ حمیم
مظہرِ نظمِ ہفتِ اقلیم است	سیم ثانی کہ ہست ذی تشدید
وشتش باہرِ ارتعظیم است	ور دلِ خویش ہمچو انسِ ایمان
رفر حق ہست این ترسیم است	دال دال است بر کمالِ مراد
فتحِ مفتاحِ بابِ تنقیم است	ضمّہ بر انضامِ حقِ مخبر
شد کہ کلِ بد صوتِ ترجم است	ہست تشدیدِ جزو اسمِ اللہ

دیگر قصیده

سوره و الشمس بود روی تو	آمده و اللیل به گیسوی تو
قبله تویی سجده کنم سوی تو	طاق حرم بیت دو ابرو تو
وزن گهم تیره نمودی جهان	گر نه بدی رشک قمر روی تو
رفته بخت شده طوبای سبز	سایه سرو قد دلجوئی تو
جان بخواه بخت نشاند	مایه سودای سیر کوئی تو
دست ترا خاند خدا دست خود	قدرت حق قوت بازوی تو
نات تو بوده است فنی و حیم	هم اثر خلق خدا خوی تو
عکس صفات تو وجود عقول	آئینه ذات خدا روی تو
چشم مرا سرمه عرفان کش	تا گرم در دسراسوی تو
عطریت مشک مغیر چه سود	در کفتم بس گل خوشبوی تو
نیست تمنای شهبان جهان	جز بغدای سگ کوی تو

دشمن جان است بکش ای جری

نفس کنون هست بقابوئی تو

دیگر

<p> خضر عشق رہنمائے من است دم فرن ناصحارضائی من است باشم از خوشی آن ریائے من است سنبل الطیب در دوائی من است طوبی خلد زیر پائی من است خاک پائے تو توتیائی من است او کمر بستہ بر سرائے من است ہر کہ غنیر من آشنائی من است نالہ زار من نوائے من است فضل تو اب ناخدائی من است ہر کجا حسن آن سرائی من است </p>	<p> وصل آن پردگی ہوائے من است خجریار زیب نامی من است در نماز کے کہ یار را بکنم مرض من ہوائے زلف کسی است سرفرازم لعشق سر و قدت چشم بینا کنون چہ راز نہ شود نسبت موجود ادش بیان واقف از خوشتن نگر دیدم در رہ شوق او بہ سامانم کشتیم راز غرق ہیے نیست خانہ بردوش دادی عشق ام </p>
---	--

قطرہ سان محو عین ذات شدم
سوج بحر بقا فنائے من است

ق

بستم احرام کعبہ در یار
شور لبیک بر ندائی من است

کوئے او گر چه موقف ہمیشہ	بہر قربان من مینائی من است
زاہد ابرگن او من منگر	نفسِ لافتنطوا برای من است
از پے کُشتنم ندامت تو	شادمان زنی کہ خونہائی من است
چون نجو اندم ہشت کُشت مرا	کوئے آن ترک کر بلای من است

نیت سودائے گیوش در سر
سندہ ہم جری بیائے من است

دیگر

چون مقنعہ ز آن عارضِ رشک قرقا	از بامِ فلک طشتِ مہ و مہر افتاد
از سہمِ دمِ تیغ تو لرزید نہ دنیا	از قبضہٴ جلا و فلک ہم سپر افتاد
در کشور آباد و لم ای شہِ خوبان	از شکرِ مرگان تو زیر و زبر افتاد
از قعرِ موس ترس کہ مملو بہ غلاب است	کتر رہد آن شخص کہ در گل چو خرافت افتاد
در یائی کرم را بخدا جوش و رآید	زان آبِ ندامت کہ بچشمان تیر افتاد
بر دوشِ فتد از سر و ہم بر کمر آرد و	از چیتِ گیوشی تو افتاد بر افتاد

روزست جری بہر جان چیم برافرو
تا پر تو انوارِ رخس بر سحر افتاد

عیدی نذر ثواب آسمان جا به باد

آسمانجا ز افلاک فر و نتر شانت	گشت سر سبز زمین از اثر فیضت
مقدم عید مبارک بتو ای نایب شاه	دوستان تو به شادی و نعم خصانت

قطعه در تهنیت سفر از خی خدمت خزانة صرف خاص به نواب نامدار
نواب اقبال یا جنگ بهادر دام اقباله

میکنم تهنیت عهدۀ نوحاصل ادا	شکر بر مونسیت حق نکم نیز قضا
روز به باد باقبال ترقی بجهان	این دعا از جری آیین ملک لسا

قطعه تاریخ وصال حضرت شاه سعد الله صاحب قبله رحمه الله علیه

جناب شاه سعد الله که جاری ریش چو شد	ریاض نقشبندان را فیض آب و رونق شد
دوشنبه روز وقت چاشت بهشتین گنج	جادوی الادی از بند حیاتش روح مطلق شد
چو سال وصال آن کامل طلب شد از من ناقص	جبری معروض میدارم - جوار رحمت حق شد

قطعه تاریخ انتقال نواب منصور الدین خان ایم جنگ بهادر

چون امیر باول و منصور دین	سوی جنت زین سر انگشت گشت
سال تاریخش جبری کرده رقم	منزل فردوس و ایم جنگ گشت

۱۳۸۵ هـ

تاریخ انتقال محمد چاند خان صاحب برادر گلان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

چودھویں ماہ فطر کی رات یکے وقت چاند	مرگئے ہای ہو گئی روشنی نگاہ ماند
پوچھا جو بینے اسی جبری سال سیاہ تھا	مجھ سے کہا سترسٹھ - ہائی ہوا غروب چاند

تاریخ تیاری مسجد حضرت مصنف علیہ الرحمہ از مصنف ازین آیتہ می برائید

وَأَسْتَقِمُّ كَمَا أَمَرْتُ

۱۳۰۹ ھ

رقعہ ہائی نیاز دو از دو ہم شریف و یا ز دو ہم شریف

نیاز پاک آن عالمقام است	کہ اسم اعظمش خیر الانام است
نیاز پیر پاکان ہم درینجا است	کہ جملہ اولیا را او امام است
ز خوان نعمتش اینجا طعامی است	ز آب الفتش لبریز جام است
سحر کہ تا دو پاس روز مذکور	ہیئہ سفرہ بہر خاص عام است

زا الطاف و کرم تشریف آرد

جبری حاضر با مید سلام است

دیگر

نیاز حضرت پیران پیر است	کہ دین از نور بخش مستیر است
-------------------------	-----------------------------

<p>بخیل اولیا او بنیطیر است تناول را طعام دلپذیر است که حاضر بهر خدمت این حضرت است</p>	<p>به جمع اتقیا او بمثال است ز صبح بخت و ششم تا دو پاس قدم رنجه کنند از راه الطاف</p>	
	<p>ز اکل ما حاضر ممنون سازند جبری را کو غلام و سنگیر است</p>	
دیگر		
<p>طعام خوان غوث پاک اینجاست مکانش لامکان اود اک اینجاست بدفع سم آن تریاک اینجاست بفرق کیمیا آن خاک اینجاست زمینی برتر از افلاک اینجاست تناول را طعام پاک اینجاست</p>	<p>نیاز صاحب لولاک اینجاست کجا عقل و کجاست در بلندش زند آنرا که مایه نفس برپا غباری کز سد پا خاک ریزد ز پای چشم و سر تشریف آرید سحر که تا دو پاس روز مذکور</p>	
	<p>برای خدمت حضرات فیضان کمر بسته جبری چالاک اینجاست</p>	
دیگر		

نیاز آن شه کون مکان است حکربند رسول کبریا اوست بود عرش محلّا تکیه گاهش بعالم کیت کو ثانی است اورا به بست و بفهمن تاریخ این مه سحر که تا دو پارس روز مذکور	که خاشاک درفش تاج شهبان است بمشکل هائی ما مشکل کشا اوست زمین و آسمان اندر پناهنش لقب محبوب سجانی است اورا بشوق تان بمایم چشم بر راه به تشریف آوری سازند سرور
--	---

ز اکل محضر ممنون نمایند
سرم درخشا از گردون بایند

دیگر

نیاز آن جناب پاک است این به صبح هفدهم اول جادو ز سر کرده قدم تشریف آرند سعادت منذ شخصی کز ارادت	که پایش بر رقاب اولیا است دو شبانه کان قبول مصطفی است که جای رحمت جل و علا است قدم نخبه کند مست با هست
--	---

تناول محضر سازند حضرات
که در دجرم و عصیان را دوا است

رقعه دیگر من تصنیف غلام محبوب خان فرزند مصنف علیہ الرحمۃ

چرا نه ناز تو نسیق بے نیاز کنم	که بزم فاتحه غوث پاک ساز کنم
چه غوث آنکه چو یکبار نام او گیرم	هزار مرتبه از دوش بهتر از کنم
اگر چه لایق این کاریستم هرگز	مگر بعون خداوند کار ساز کنم
به بست و هفتم ماه روان یوم خمس	طعام فاتحه اش ساز بانیار کنم
پس از نماز سحر تا دوازده ساعت	بانتظار شمشاد چشم خویش باز کنم
مرا دهند گراز اکل ماحضر غت	سیر تقاخر خود تا فلک فرار کنم

منم کی ز غلامان در گه محبوب
ازین شرف به سز و گریعش ناز کنم

رقعه شادی میمنت آبادی غلام محمد خان صاحب مرحوم
فرزند کلان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

بجد الله که باغ آرزویم	با بر رحمت باریت شاداب
ز شادی چشم ز گس در خمار است	ای باغ لاله لبریز از می ناب
درین مه جشن طوی بنده اوده	مقرر گشته ای فرخنده القاب
به بست و هفتم از سه پاست شام	مهیاست بهر جشن سباب

به تشریف قیوم نور آگین	رسایده شود و فرقم بهت
------------------------	-----------------------

دیگر از غلام محبوب خان

اینجا نیاز سرور عالم مقرر است	اینجا نزول رحمت خلاق برتر است
اینجا طعام هست پی نذر غوث پاک	اینجا دوائی درد دل جان مضطر است
تشریف آورند تباریخ بست و چار	ار صبح تا به یازده ساعت خوشتر است
ممنون لطف خویش کنند این غریب را	از اکل آن طعام که بس روح پرور است

عاجز محب که بنده محبوب کبریاست
در شوق انتظار شما چشم بردر است

دیگر از ایضاً

ادایتا ز رسالت مآب میازم	بعرس غوث حصول ثواب میازم
زهی رسول که از ورد اسم اعظم او	به مشکلات جهان فتح باب میازم
چه غوث آنکه زنا مش که هست و جفتوح	کشا و خاطر پر پیچ و تاب میازم
به بست و هفتم این سه شبه بعد صباح	نخوان فاتحه خود را مثاب میازم
اگر کنند قدم رنجه از گرم خود را	ز فیض مقدم تان فیض باب میازم
امید آنکه ز اکل طعام نبو از بند	که بنده عرض بجا لجناب میازم

چو فضل اوست محب بیشتر بر عالم یک کرشمه دو کار صواب می نام

اشعار بطور مثنوی

برحمت خود بر آرزو کارم	ز فضلت ای رب امیدوارم
چشم احوال نمود یک دو	نمود با الله به غیور او کو
و بدنه از ماه تابماهی	چرا به یکتا می شس گواهی
کمال دار و به صنعت خویش	که ذات پاکش بقدرت خویش
نه عقل یا بدنه فهم را هوش	عجب بلند است بارگاهش
خیال لرزان درو چو بیدار	حصار افلاک بر کشید است
عقول ما شهر بند کرده	طباق سرپوش چند کرده
عروج اندیشه و اثر گونه	ز قدرتش آسمان نمونه
به روز از انجا کشید دل را	بآنکه فضل است عقل کُل را
بگفته صانع فرس چه رانم	چو راه مصنوع و اندام
نشسته بکنهش بغیر حیرت	نصیب حضرات اهل خبرت
فرانگیرند از مطا هر	خوشا کسانیکه چشم ظاهر
وهند جائے به جان جانان	بدیده دل چو نور ایمان

بغیر رویش در گرنه بیند	بغیر کوشش نه بر نشیند
نه چشم داد است بدین	نه پاکت دست بدوین
بان تو بگره شهنشهی را	بسوی او گیر ازین رهی را
بساز چشم آله اوز	ز عین الطاف خویش مگیر
بحق نور که زود و عالم	شد است روشن چو جان دم
خلاصه کائنات احمد	شفیع جمله عصا ت احمد
بانیائے سلف گرامی	باو لیائے خلف تمامی
یذات او کل همه چو اجزا	نه کل که باشد ز جزو برپا
بود جمع صفات کل او	صفات و ذاتش دو نام یکو
چه کل که از فرق جبر و نقصان	رسد نه بر ذات او چنان
برید هر کس که زو باد بار	تعوذ با بند بگشت مردار
هر آنکه بے اوست منفع باد	هر آنکه با اوست مرتفع باد
محبت او محبت حق	عداوت او عداوت حق
قیام ازان کل بیا همه است	قیام آن کل ز کل کل است
هم اوست کل نیز کل او	هم اوست سر حشمت و هم او

چه گفتم و حال من کجاست احد بذات و به نعت احمد نگفتم این رجز من نگفتم خدا ای من دردم لم بکنید	چه بودم و حال من کجاست الیه مرجع الیه مقصد نه این لالی نظم سفتم زبان به بیان چشید از ان قند
---	--

دعا

یا الهی حرمت محب کبار و آل ناک گر و عصیانم مگردان سحره شیطانی	کین بزرگان اند بعد انبیا خاصان تو تا بیا تم زنده ما نم قیدی فرمان تو
--	---

قصیده نعتیه

یا رسول عربی ختم رسل امدنی دستگیر نظری بمن افتاده زار ساقیا خانه تو تا به ابد باد آباد ای بهار چمنستان شفاعت نظری باوه عشق که در جان جری جوشان	منظر ذات خدا مبد اکل امدنی تا نغزو قدم بر سر پل امدنی منکه مست از لم ساغر نل امدنی بر من بلبل دیوانه گل امدنی می زند نعره جانگاه که قل امدنی
--	--

مناجات

ای من گنهگارم گناه میعد و دارم	نمیباشد بعالم چون من عاصی کسی قاصر
--------------------------------	------------------------------------

<p>ظلمنا ربنا بر خود اگر برمانه نجشائی بکن یارب بحق آل اصحاب رسول الله پناه تو همی جویم اگر صبح است و گشت پریشانی و درد و غم همیشه دارد و زامن و لا تحل علينا بار کز طاقت فروزن باشد جرمی را غیر خود یارب مکن فحاج کسی گز</p>	<p>شوم البته ای فضل مطلق غائب فاعلم بقول کلمه طیب مر ازین اردم آخر نگهداری ز آفتهای نفس دشمن قبیله بدینا خرم و خرسند با صحت لم حاضر و گریه ای بنی بر من بفضل خود بکن صابر بعزت و اردر کونین باطن ساز چون ظاهر</p>
--	--

الحمد لله الذي ايدى ان بلاغت نشان افاضت بنان حضرت الحاج مولانا مولو محمد شجاع فاضل المتخلص بحجری
 حیدر آبادی رحمه الله علیه که نام و ف غیر مرتب بود و تا باید و توفیق حق سبحانه تعالی و ترو و خود و
 صادق بناب که مفرامو لوی محمد الحق صدار و لیف از ترتیب دوم و با نطباع و انتخاب آن سعادت این
 خود انکاشته بعد ملاحظه و نظر ثانی مکرری غایت نای من جناب لوی محمد صدیق حسن المتخلص بحاشق
 مدرس فارسی مدرسه عالیہ سرکار عالی در مطبع مفید و کن واقع گلزار حوض باستانام ابورجامو لوی محمد عبد
 صاحب ملک و مهمتم مطبع بصرف زر کثیر نظر افاضت عام و تعلیم برادران عزیز اغنی غلام احمد خان
 و غلام د خان غلام حسین خان غلام و شکی خان سلمه الرحمن با وایل ماه مبارک ربیع المرجب ۱۳۱۳ زیو طبع و
 امیه از سنخ آفرین آن است که مطبوع طابع خاص عام و مقبول خاطر اهل انام گردانند این غلام محبوب خان

تقریظ من تصنیف غلام محبوب خان ابن محمد شجاع تخلصاً
مغفور المتخلص بن محب

بسم الله الرحمن الرحیم

محمدت خدای عالم جل جلاله و شان و دعم ثناء و نواله بحر لیت ذخار و ناپیدا
کنار که دم غواصان عالی دم و م شناوری بر هر قدم دمبدم شکسته - و
تشنه لبان سر خسته حمد ایزدی را هنگام سیرابی قطره بگو گرفته - آخر حجاب
لب گفتگو بهم بسته از قاطم امواجش با صل سکوت در رسیدند - و از خسته
شکر او تر زبان شده آهنگ ماعرفناک حق معرفتک ساز کردند -
و منقبت سرور ارحم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و ادبیت
بیست و بی پایان که جاده پیمایان این راه را به نارسائی بخت پایی همت
از و فوراً بله بسته - و بیک رفتار ان صاحب دل را از گران جانی نیروی
رفتار یک دست شکسته - انجام کار از لکاپوے خویش باز مانده رجعت تهنقری
نمودند و دست نامرادی بدامن هر خار زده پس پا و شکسته خاطر شدند
و لب باین ساز باز کردند

خدا و صانع است مصلطفی پس

محمد ماموح ذات خدائیس

پس بمن عاجز کجیلد که ازین بحسب عمیق گوهری از دروغ و مطالب بآرم
 و قطره ازین سرچشمه اشامیدن توانم - و من بے دست و پاری پای رفقا که
 که بمنزل مقصود رسم - و دست آرزو به فراچگی نور مقاصد زرم - آن به که مهر
 خوشی ازین گفتار بر دهن بر هم زرم - و پا ازین وادی در هم کشم و برین شعر
 دلچسپ گفتاکنم - **ه** نلاف حمد و لغت اولی است برخاک دین
 سجود می توان کردن درودی می توان گفتن - اما بعد این هیچدان غلام محبوبان
 مددگار عالیجناب معالی القاب نواب نامدار آقای ذبی و قارحاتم دوران فیاض
 زمان امیر ابن امیر نواب فیاض الملک بجا در ادام الله اقباله مهمتم خزان
 حضور پر نور و افراسد و رلامع النور مایه افتخار کرد و فرج هر تیغ فتح و طغفر
 زینبده سردیر شهر یاری و رة التاج سروری و سرداری مهاد من و عدا
 مستاصل بدع و ضلالت صاحب الاقبال ذو النوال خاقان ابن خاقان
 سلطان ابن سلطان غل السجیان آصفیاه نظام الملک فتح جنگ نواب
 میر محبوب علی خان بهادر بادشاه دکن صانه الله عن الشر
 و الفتن لازالت ظلال الضفنه و دولته علی المستظلمین موبدا

بنجدست ارباب علم و فن و اصحاب شعر و سخن عرض میدهد - که جناب قبلکاهی
 محرم راز لم یزلی واقف اسرار حق و جلای فاضل اجل و عالم با عمل مولانا مولوی
 محمد شجاعت خالص جرمی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه به قدرت
 وزیر اعظم برگزیده عالم رکن السلطنت عماد الدولت ارسطو فطرت
 جالینوس حکمت نواب عالی گوهر سر سالار جنگ فخر الملک میر ترابعلین
 بهادر مدار المہام سردار عالی و به دستگیری در ماندگان مدار حاجت
 رواے حاجتمندان روزگار مهر نیر بج شرافت بدر و خشنده چرخ آثار
 مصاحب السلطان نواب اکرام جنگ بدر الدوله بهادر مغفور بعدد جلیل
 مددگاری خزانہ صرف خاص و تقسیم منصبداران رکاب مامور و سر فرار شدند
 و بحسن لیاقت خویش عہدہ مفوضہ را بطوری انجام دادند که مقبول خواطر
 هر صغیر و اکبر و مطبوع طبائع هر کمتر و مهتر گشتند - این خنی بر جهان
 و جهانیان محتجب نیست که جناب مدوح بغایت خدا پرست بودند و از
 حد اثن سن و سال تا به روز وصال یکسان به جا و اطاعت حق پویندند
 و از دائرہ اعتدال گاهی قدم بیرون نهند - بعد از او اے فریق منضی
 باطاعت حق مشغول می بودند و صحبت اولیاء اللہ عمر عزیز بسر می بردند

و از ولی کامل عارف صاحب دل حضرت مولانا المولوی میر اثر فیض صاحب
 علیه الرحمۃ خلیفہ و جانشین حضرت کرامت اکتناه قطب الوقت شاہ سید
 قدس سرہ بطریقہ قادریہ بیعت داشتند۔ و شوق و ذوق بجدی بودند
 ہمہ شب بیدار و مراقب و محو بقائے کردگار می بودند۔ روز بہ اعانت
 ظل اللہ و شب بعبادت ذات پاک میگذرانند و بہ سستی صہبا عشق حقیقی
 گاہ گاہ کلام موزون نیز مضمون کہ عبارت از شعر و سخن است بزبان معجز
 بیان ایشان روان و برائے ذی شعوران ارمان بودے میشود
 سخن از قدوة العارفین زبدۃ السالکین حضرت مولوی حافظ میر شمس الدین
 المتخلص بنیض علیہ الرحمہ بود۔ از آنجا کہ ہر فرد بشر را بمصدق کل لدینا
 محضیرون و دلیعت چہا مستعار بنالق پیرونی و بحسب کل نفس ذائقہ
 الموت شربت حیات چشیدنی است بتاریخ ۲۰۔ ماہ محرم ۱۲۸۱ھ
 روز سہ شنبہ ہنگام سحر بارادہ نماز از خواب بیدار شدند و ہنوز سر را دلت
 بہ محراب عبادت نہ نہادہ بودند کہ جاذبہ رحمت حق بکنف کفایت خود در کشید
 یعنی تا دو سال بمرض استرخا بیمار بودہ بعالم قدس را ہی و مستوجب مغفرت
 آہی گشتند اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَيْہِ رَاجِعُونَ ۔

تہ پندار کے کہ جان رار ایگان داد	فروغ روئے جانان دید و جان داد
----------------------------------	-------------------------------

از وقوع این حادثہ جانگاہ حالتی بر من طاری شد کہ بیان آن را بر نمی تابم
چون گریہ و زاری بقول عرفی -

عرفی اگر بگریہ می رسیدی وصال	صد سال می توان به تنہا گریستن
------------------------------	-------------------------------

سفادی نمیداشت آخر بہ جیل المتین شکیبائی دست استوار کردم و
این قطعہ تانچہ بر زبان آوردم

و از نیاید رم کرد و وفات نغمش	گوہر اشک بہر رشتہ مژگان سُفتم
بود او نیک پی نیک چہ غلغلت مجت	دَخَلَ الْخُلْدُ ابی - سال وفاتش سُفتم

و این کلمہ شریفہ ہم تباریخ - اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ اَشْهَدُ اَنْ
مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بدلم افکاشد -

ہر چند طبع عالی سخن سدا لی نمیخواست و فکر ثاقب مشاطہ و ارزلف عروسان
سخن نمی آراست لیکن بعالم ذوق و سستی و شوق اشعار و غزل و قصائد
کہ رستم فرمودہ بودند و انہم از دست روزگار تفرقہ انداز مصنون و
محفوظ نامندہ بعد تلاش بی پایان ہر قدر پرچہ ہائے کرم خورہ و بوسیدہ از ذخیرہ
بہ یادری بخت و فیروزی مستنم بر آمد سعادت خود بفراموشی و ترتیب آن

الکاشم و نام تاریخی آن (مُرأة الخيال) بنیاده در مطبع مفید دکن
 بقلب طبع در آوردم۔ از انصاف پسندی صبح نفعان معنی رس
 و معنی سان چہ نفس و شاعران نازک خیال و ماہران ہنر و کمال چشمداشت
 آنکہ چشم قبول ملاحظہ نمایند اگر جائے سہو لفظی و یا معنوی بنظر آید بر نقصان
 انتہایم حل فرمایند۔

بپوشش گر خطائے رسی و طغہ من
 کہ هیچ نفس بشر خالی از خطانہ بود

غلام محبوب خان و غلام احمد خان و غلام قادر خان و غلام حسین خان غلام دیگر خان
 فرزندان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

تقریظ از جناب محمد مؤید الدین صبا و فا

فراخور حمد و ثنائے فرادان آن سخن آفرین حقیقی است کہ کلیات کائنات
 را از رباعی عناصر و خمس حواس خمسہ و سدس حیات و سبع افلاک
 تقصین کرد و تزئین بخشید۔ و لغت بیکران مرآت شایعیت رسالت
 را کہ از قوانین ائمہ اثنا عشر و ردیف صحابہ کرام کو نین راموزون
 فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم۔

نازک خیالان و شیرین مقالان و کن را مژده باد که در نیو لاد یوان
 فصاحت عنوان شاعر رنگین بیان سخنور شیرین زبان افصح الفصحا بلغ
 البلغا رشک طعرا و ظهوری ثانی عجمی و عنصری فرما رز و ای شهرستان
 سخندان گره کشائے عقدہ ہائی معانی جناب مولانا مولوے الحاج
 محمد شجاعت خان المتخلص جبری نور اللہ مرقدہ و جعل الجنة مثواه -
 حسب الارشاد جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول ناشر کیتا ناظم
 بی ہمتا شمع افروز محفل شعر و سخن اذین بند مضامین جدید و کهن غازہ برو
 سخنوری گلگونہ حنا رنگتہ پروری عالیجناب مولوی غلام محبوب خان صاحب
 المتخلص بہ محب لازالت لوا مع تفضله خلف الصدق مرحوم مغفور مددگار
 و فخر خزانہ صرف خاص بندگان عالی اعلم حضرت سرکار نظام خلد اللہ ملکہ کمطبعہ
 طبائع شعراے زمان شد سبحان اللہ چہ دیوانیت فصاحت و بلاغت
 بیان کہ از آغاز تا انجام بدستی مضامین و چستی بندش مالا مال است -
 بحر فگیران موقع مکنتہ چینی نیست کہ از عیوب پاک و ہر مصرعہ
 بر علامہ طبعی مرحوم و ال است - ہر چہ میخواستہم کہ توصیفش نمایان
 شان دیوان و صاحب دیوان کنم لیکن عالم مجبوری است کہ بجز یک

لفظ بے نظیر کہ انہم ہیما نہ فروخت میکشان مخمانہ نظم و نثر است
 دیگرے میسر نمی آید پس مناسب ہمین خواهد بود کہ صرف اینقدر
 کہ (دیوان بنیظیر است) عرض کردہ ہر خموشی بردہن زخم و
 بر قطعہ تاریخ اکتفا کنم -

قطعہ تاریخ طبع دیوان حبیبی

شاعر کامل شجاعت خان سبحان مرتب او کے تحت لُحْطے او کا دیوان لطیف جو کہ بیتین میں وہ مثل حرمین سے مقصود وائرہ ہر ایک بیضاوی سے دست معوی دل تڑپاتا ہی مانی کا وہ ہی نقش و نگار	جس کے دم سے تھا جہان میں لطف معنی پروری طبع کروایا ہی با شان ہزاران پروری گر ورق تخت سلیمان ہی تو مصرع چہری خامہ کا تب پہ ہی قربان سحر سامری اہل مطبع نے دکھائی ہی عجب دوگری
--	--

کی وقائے جستجوی سہ جواروی ادب
 شعر بولے - گلشن مطبوع اشعار جری

یکد و غزل که نتیجہ منکر بلند آسمان پیوند جناب محب موصوف که
 ارزان اندازہ موزون طبعی و نازک خیالی شان میتوان شد زیب و
 زمینت تقریظ خود انکاشه تشکیش ناظرین انصاف پسند میکنم و هوذا

غزل محب

چنان بیتاب لاغر در غم یار است پندار	که تن و پیر من در پیر من خوار است پندار
با مہنگ غمت این سینه فرماست پندار	نفس با نالها و مساز چون تار است پندار
نه تنها این دلم دیوانہ بر یار است پندار	که ہر ذی ہوش در زلفش گرفتار است پندار
بزرگ بوی گل عوہ مشوای بلبل بیدل	و می چند اینہمہ سامان بگلزار است پندار
گزار اہل جہان مساز مارا نیست پندار	بماہر دم سپردہ ہم نفس یار است پندار
مژست شمرہ دامن گل ہا تو ای گلشن	نہفتہ زیر ہر برگ سرخوار است پندار
اشارت ہا ابرویش بشارت میدہد مار	برکت عشقیا زان تیغ خوشوار است پندار
نہ پنداری کہ کامت از لبش آسان شود حاصل	گذر تا چشمہ حیوان بدشوار است پندار
جو پرسیدم چرا در گریہ آرد دست او اصل	بگفت این گریہ من عین اقرار است پندار
چو رفتم بہر دیدارش قصار یا فتم خفستہ	بدل گفتم کہ اینک بخت بیدار است پندار
ہر آنکو بنجیر از خویش و از بیگانہ میباشد	باو اندر جہان عین خبردار است پندار

شکست رنگ خوارم دیل عشق تانگی	ثبوت دعوی ام پید از اظهار است پندار
------------------------------	-------------------------------------

محب چشمان خود زان مفر خویش وادار که بعد مرگ هم در شوق دیدار است پندار
--

دیگر

چون ز پیش نظر م آن قد بالا بگذشت شور و فریاد من از گنبد خضر بگذشت شد بیک جلوه انوار تجلی بخود قیامت خیال رخ لبه محزون موج دارد کف خویش از ان جام حباب ناخدا را بخدا یاد نکر دیم گه کس ندانست که او در شب معراج چنان شهره حسن و جمالت نه بافاق رسید تیغ ابرو تو بگذشت ز سر تا بقدم از مد او ای مر فیضان تو عاجز آمد	از دل طایر جان خواش طوبی بگذشت موج اشکم ز سر طارم اعلی بگذشت بهر دیدار تو بر طور چو موسی بگذشت کوه کن در غم شیرین بدقنا بگذشت یار بدست مگر برب دریا بگذشت گرچه صد موج حوادث ز سر ما بگذشت از کجا تا کجا بهر مقامش بگذشت بلکه از تحت شری تا به شریا بگذشت نازک ناز تو بیرون زول ما بگذشت زین سبب بر سر افلاک مسیحا بگذشت
---	--

رفته رفته ز سر عرش معلّا بگذشت	شعله آه من سوخته دل ای یاراں
عمر در آرزوی شیرب بطحی بگذشت	کن مشرف ز طواف در جانان یارب

<p>محب افسوس عشق گل رعنا آتش</p> <p>چون نسیم سحر از گلشن دنیا بگذشت</p>

خادم العلماء
محمد مویّد الدین وفا

تقریظ منظوم من تصنیف علامہ زمان شاعر جاوید بیان ناظم دیوان
 سخندان ہمایہ سعدی و نظامی جناب لوسی غلام قادر صاحب گرامی
 شاعر حضور پر نور

کہ زو سکہ در ملک جاوید بیانی	کہ واد آب تیغ زبان درمی را
کہ افراخت از کتہ دانی لوائی	کہ افروخت شمع سخن گسری را
کہ بکشتاد و فتر ز منجہ کلامی	کہ بر بست پیرایہ جاوید گری را
کہ در ساخت بانکتہ ہای تصوف	کہ و اسوخت اسباب کین بپوشی را
سپردند مفتاح باب فصاحت	زبان شجاعت علی خان جبری را
چہ پرسی ز انداز فکر بلندش	کہ شوخی دہد و ام بال پری را

کج طاقت دم زون پیش لطفش
 گرامے و خاقانی و انورے را

تاریخات وصال جناب فیض آب سالک مسک خداوانے
 حضرت حاجی محمد شجاعت خان صاحب مغفور المتخلص بہ جبری
 قطعہ تاریخ رحلت فرمائے حضرت مصنف علیہ الرحمہ من تباک
 منکر ثاقب و طبع و قاف و جناب محمد فخر الدین خان صاحب

سیف در صنعت بدخله شاگرد جناب عصر صاحب

بہ دکن حضرت شجاعت خان	واہ بردند گوئے ناموری
سیف تاریخ گفت از سر آہ ^(۱)	نیک خلق و کریم بود جری

قطعه تاریخ چکیده قلم جادو رقم محمد موید الدین صاحب و قائلید
جناب طاہر صاحب

عارف و زاہد و کریم خلعت	منہج حلم و علم و سنجیدہ
محسن و احسن و شجاع و جری	اجمد و اخیس و بہانیدہ
حیف چون آمدہ پیام اجل	رخ خود در کفن بہ پوشیدہ
ورہان خانہ عدم شتافت	جان سپردہ رضا او دیدہ
از وفا بہر سال ہاتف گفت	دوست بادوست وصل گردیدہ

ایضاً بہ تبدیل قافیہ

شایق وصل چون شجاعت خان	قاطع راہ فصل گردیدہ
جان اورا بہ بارگاہ قدس	صورت روح دخل گردیدہ
ہاتفی گفت با وفا ساش	دوست بادوست وصل گردیدہ

من نتایج طبع سچیدان غلام محبوب خان المتخلص بہ محب عفی عنہ الرحمن
فرزند کلان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

و ادیرینا پدرم کرد وفات بغمش
بود اونیک پی نیک چہ خلد است محب
گو ہر اشکبہ رشتہ مرگان مصفم
دَخَلَ الْخُلْدَ ابْنِ سَالِ فَاتِلْ لَکُمْ

من نتایج طبع عزیزان جناب غلام احمد خان سلمہ الرحمن سرشتہ
خزانہ صرف خاص فرزند حضرت مصنف

<p>زمانہ کا ہر گز نہیں ایک حال دکھائے کبھی خرمی یہ ہمیں کبھی یہ کرے وصل سے شاد کام بہر حال حالت کو اسکے مدام مجھے بھی اسی نے دکھایا یہ غم کروں اپنے غم کا میں کیا تذکرہ میرے قبلہ و کعبہ لینے جسی جمیل الشیم عارف پاک باز نہیں خلق میں کوئی اونکا نظیر</p>	<p>بدلتا ہے ہر وقت یہ اپنی چال کبھی غم کا دل پر رکھے یہ وبال کبھی یہ کوئے ہجر سے پاؤں مال کبھی ہے ترقی کبھی ہے زوال مجھے بھی اسی نے کیا خستہ حال لکھوں دردِ دل کا میں کیا انچو ہے مشہور جنگا جہان میں کمال خجستہ شامل ستودہ خصال نہیں جو دین کوئی اونکا مثال</p>
--	--

گئے خلد کو حالت سجدہ میں	جہان سے ہوا اٹکا آہ انتقال
حسرم کی تاریخ تھی بیویں	سحر گہ سہ شبنہ تھاروروں
چہپا خاک میں جب ہ بدر منیر	ہوا گھٹکے میں غم سے مثل ہلال
کہا آہ کے ساتھ احمد نے سن	چہپا خاک میں آفتاب کمال

(۶)

طبع اذخیزان غلام قادر خان سلمہ الرحمن فرزند حضرت مصنف علیہ الرحمہ

قبلہ من چون شجاعت خان جری	از جہان سوی جناح کش کام شد
باہر ارافوس سال وصل شان	گفت قادر — آہ فیض عام شد

تاریخات طبع دیوان حضرت مصنف علیہ الرحمہ

قطعہ تاریخ ریختہ کلک گھر سلک شاعر جاوید بیان سرآمد خیل
سخنوران عالم باعمل فاضل بے بدل خباب مولانا مولوی محمد صدیق حسین
المتخلص بہ عاشق صدر مدرس فارسی مدرسہ عالیہ سرکار نظام

بود مزوہ طبع نظم جری	سرت وہ جان از دم گین
جبری انکہ بودہ بزہد و خلوص	ہمین یادگار بزرگان دین
با صرا محبوب خان ابن او	کہ ترسید از مردم نکستہ چین
چہ محبوب خان شاعر ذی شعور	کمال و ہنر را محب بالیقین

کفایت منبش خوش صفت باوقار	ببخشید شاه مرد امین
نگندم بر آن یک نظر سسری	همه یانستم درخو ر آفرین
غرض اینچه دیدم تو انم ستود	که باشد کلامش بخوبی قرین
بلاغت بمعنی لغزش نهان	فصاحت ز لفظ روانش بین
چه معنی که در تاب شمس شرف	چه لفظی که در آب و شمین
چه لفظی که شایسته واه واه	چه معنی که مستلزم آفرین

بدر دیده عاشق سویدای عیب	
بگفتا که نظم جبری دگترین	
تاریخ طبع را و عالم با عمل فاضل بے بدل	شاعر نازک خیال شیراز
مکده سته هر هنر و کمال	مولانا مولوی محمد عبدالحق صاحب
مدرس فارسی مدرسه منصبداران رکاب	بروزن -
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بجز مفسدس مخمبون

کلام پاک و پذیر عارفی	چه خوب طبع شد بفضل ایزدی
سنش چو جبت طالب ریده دل	فلک بگفت - نظم عالی جبری
	۱۳۱۴

قطعه تاریخ من نتایج فکر ثاقب و طبع نقاد جناب محمد فخر الدین خان صاحب
المتخلص بسیف شاگرد جناب عصر صفا

چه کلام جری است معنی سیخ	می پسندم معرفت آگاه
سیف تاریخ طبع دیوان گفت	هست ارشاد و رنمائی اله

قطعه تاریخ مترشح قلم جوهر رقم جناب مرزا رسول بیگ صاحب المتخلص کرم
منشی دفتر خزانه صرف خاص تلمیذ جناب عصر صفا

همه عند لیبان نوامی زنند	بهار سخن هست این کلام
رقم کرد تاریخ طبعش کرم	کلام جری گشت مقبول عام

قطعه تاریخ طبع مراد شاعر نازک خیال جناب محمد عبداللہ خالص
المتخلص به ضیغم و اما و سر شرف الدولہ محرم

چه زیبا طبع مرآت الخیال است	صفایش رشک خسار پری واه
سنش از روی آئین گفت ضیغم	ز به آئینه نظم جری واه

قطعه تاریخ طبع مراد غلام محبوب خان صاحب المتخلص به محب فرزندان

چشم بکشا به تماشای گلستان سخن	کن نظر نازگی غنچه و ریحان سخن
طبع دیوان جری گشت از غنچا	شد ز خورشید و مهر چرخ فروزان سخن

وہ چہ دیوان کہ دروست مضامین بلند کو جبری صبح نفس عارف و عاشقین بود و تفرقہ از دست زبان غزل جلو گر شاہد معنی است ہر شعرین نقطہ اش خال بتان ابرو اش دیدہ و مژدہ ایدل برسان اہل سخن ایندم	نے مضامین بحقیقت بود آن جان سخن کو جبری قبلہ من کعبہ و ایمان سخن جمع از کوشش من یافتہ دیوان سخن گشتہ ہر یک و قرش جملہ خوبان سخن ہست ہر سطرے از زلف و سواں سخن موسم گل برسد بست بہستان سخن
---	--

فکر تاریخ نمودم چو محب در گو شدم
گفت ہاتف سن طبعش چہستان سخن

تاریخات اردو

قطعہ تاریخ من بتایج فکر موزون جناب فتح اللہ بیگ صاحب المتخلص قانون

طبع دیوان شجاعت خان ہوا مصرعہ تاریخ لکھت قانون تو	عشق کی اوس میں عبارت بھری رونق خوبان سے دیوان جبری
تاریخ طبع از عزیز ارجان جناب غلام حسین خان المتخلص بہ حسن فخر زند حضرت مصنف	
ہوا شکر حق اندون مشہر کمال ادب سے حسن سن کہو	کلام فصیح جناب جبری ہے کیا خوب و اہ و اکتا جبری

تأليف من تصنيف صدر المعلمين شمس المحييين في تفسير من جلالته الزمان على الجبابرة
مولوي مير محمد حنيف صاحب مدرسه منصفه داران ركاب سركار علي

نفحات من فتيات العنبر	ام شذار ورض الربيع المنهر
وهزار هر جمع التغريد ام	نفحات من مثاني للزهري
بل غوان من قوافي برزت	تتهادى في الحرير الاخضر
رافلات تتشنى عجباً	بيان الشفري والبحري
انتجتها فكرة السابق في	كل مجد وهو بالسبق حري
مفلق القول شجاعت خان من	صيته قد داس دور المشاير
جاء نايبا المنطق الجزل فلم	فلق من مشبهه في الاعصر
وحسن الطبع قد زينته	نجله المحبوب زين المحضر
ولذا ارضه حين انتقى	طبعه العبد الحنيف الحيدري
رق معني وانجما قسماً	بجميل الطبع ديوان جري
١٢٠ ١٩٢ ٢٠١	٨٥ ١١٢ ٢١٣

قطعہ تاریخ من تصنیف مفید عالم مکتبہ فاضل بے ہمتا ستودہ صفات حمیدہ خصال
تاج المعلمین مولا محسنی عزیز الدین صاحب سرعی مدرسہ مصداق ارکاب بروزن فوجون فوجون

أَمِ الشَّمْسُ لَاحَتْ عَلَى النَّظَرِ

یا آفتاب نظر پر چمکا

يُرَى النُّورُ فِي أَعْيُنِ الْبَشَرِ

انسان کی آنکھوں میں نور معلوم ہو رہا ہے

كِتَابٌ مَنِيْفٌ يَنْظُمُ طَرِي

ایک بلند کتاب تازہ نظم سے

دَرَارِي النَّصَائِحِ كَالدَّرَرِ

اصحون کی روشنائی ان مثل مروارید کے

بِفِكْرِ بَلِيْغٍ وَطَبِيعِ حَرِي

سافیر اور لائق طبیعت سے

لَقَدْ لَاحَ صَوْرُ كَلَامِ الْجَرِيِّ

۱۳۱۲ھ کہ تحقیق کجی جری کے کلام کی روشنی

أَبْدَرُ مُنِيرًا زَالَ الدُّجَى

کیا ماہ کامل نے تاریکی کو دفع کیا

أَمِ الصُّبْحُ فِي الْأُفُقِ بَادِي

یا صبح افق میں ظاہر ہوئی جس کے سبب

فَبَانَ لَنَا أَنْ قَدْ انْطَبَعَتْ

تو ظاہر ہوا اسکو کہ چھپ گئی

بِهِ شَاعَ نُورُ الْهُدَى فِي أَوَّلِي

جس کے سبب ہدایت کی روشنی جہان میں پہلی

إِذَا مَا تَفَحَّصْتُ تَارِيخَهُ

جب اسکی تاریخ میں نے تلاش کی

فَأَلْهَمَنِي هَاتِفٌ صَابِئٌ

تو الہام کیا مجھکو حق رس ہاتف نے

تاریخ من تصنیف شاعر گانه اوستا و زمانه سخندان و سخن پرور محمد یعقوب علی صاحب
المختص سخندور محافظ دفتر محکمہ تعمیرات عامہ غیر

قطعه فارسی

مربا شاهنشہ تسلیم معنی پروری	حبذا حضرت شجاعت خان الامرت
کز بلندی میکند باطمینان پرورین مہری	انتظامی داد و لفظ و معانی طرفہ تر
من چه انم شاعری کردہ ایا جادوگری	من چه گویم این کہ دیوان است یا سحر و طلسم
در بلاغت پروری گشت است رشک انوری	در فصاحت آفرینی غیرت سعدی شدہ است
نقد جان ہدیہ بکن حسرت چه دل میری	ایکہ میداری تنہای کلام دلربا
سال طبع آمد چه نایاب است اشعار جری	ای سخندور چون سر دشمن شکست از شکست
۱۳۱۴	

تاریخ دیگر در اردو از سنخور صاحب موصوف

چھپ گیا اس سال دیوان شجاعت جری	طبع کے قالب میں گویا اگلی جان سخن
حضرت محبوب خان صاحب کے مدقے جائے	کر دیا جاری برادر یا فیضان سخن
بیشہ معنی ہے ہر مقطع کلام پاک کا	شیرے نام جری دیوان فیتان سخن
سطر سنبھل حرف گل معنی شمیم جانفزا	فیض کا گلشن ہی ہر نغمہ سنجان سخن

اسی سنخور تو عبث ہی مبتلا فکر سال

طبع کی تاریخ ہی دلجو گلستان سخن
۱۳۱۴

قطعه تاریخ انتقال شجاعت خان صاحب مرحوم مغفور

من تصنیف جناب احمد غلام حسین صاحب المتخلص بہ جذبی محتاج

از جاذبان ولی اللہ عارف باللہ حضرت شہسوار اللہ صاحب مجد و قدس

سخی صایم و حاجی اہل عزت

شجاعت خان نمازی اہل دل بود

ز دنیا اہل دین رفتہ بخت
۱۲۱۳ھ

روان شد از بہان جذبی سنش گفت

ایضاً

سخی صایم نمازی اہل دل بود

شجاعت خان جری اورا تخلص

جری در حبت الفردوس مع دو

بیامد وصل او باتلج ایمان

صحت نامه دیوان حضرت جری

صحت	غلط	صحت	غلط	صحت	غلط	صحت	غلط
بتان	بیان	۱۵	۲۹	بالتفال	بافضال	۱	۵
سربستان	برسربستان	۱۵	۳۰	جبر	جبر	۷	۸
بسند	بهوان	۸	۳۴	لفیب	لفب	۲	۹
نومید	نامید	۱۵	۳۵	گوئی	گوی	۱۵	۱۸
تنگ	تنگ	۱۳	۳۵	سریکه پرده از	از سرسریکه	۱۳	۲۰
رخم	زخم	۶	۳۵	برداشت	برده برداشت		
نکنی	نه کنی	۱۵	۴۱	الت	الت	۶	۲۱
هم	هم	۲	۴۴	بد	دبد	۱۳	۳۳
دیده های	دیدهای	۱۴	۴۵	برستند	بستند	۳	۳۳
جید	جید	۶	۴۶	بستند	بستند	۷	۳۳
جبهه	جبهه	۱۴	۴۷	است	است	۸	۳۵
میجائی	میجای	۴	۴۹	نخت	تخت	۱	۳۷
نیمه	نیمه	۱۰	۵۵	فقرت و فقر	فخرت و فقر	۵	۳۸

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
دائرہ کوزمان	دائرہ نورمان	۱۲	۵۶	دائرہ کوزمان	دائرہ نورمان
بامیت	بامیت	۹	۵۷	بامیت	بامیت
کئی	کئی	۶	۵۸	کئی	کئی
بری	بری	۱۰	۶۱	بری	بری
بہ عالم	بہ عالم	۱۳	۶۲	بہ عالم	بہ عالم
مردم	مردم	۱۲	۶۳	مردم	مردم
صحت	صحت	۱۱	۶۶	صحت	صحت
احتشام	احتشام	۵	۶۷	احتشام	احتشام
احتشام	احتشام	۳	۶۸	احتشام	احتشام
گہت	گہت	۱۰	۷۸	گہت	گہت
ارتقاییت	ارتقاییت	۹	۷۹	ارتقاییت	ارتقاییت
از سر	از سر	۱۲	۸۰	از سر	از سر
گربہ	گربہ	۸	۸۱	گربہ	گربہ
شعشہ از بنج	شعشہ از بنج	۱۱	۸۲	شعشہ از بنج	شعشہ از بنج

صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ
عربستان	عرت	۵	۱۱۷	ایک	ایک	۷	۹۶
کہ ہر	ہر ایک	۱۲	۱۲۰	باد	زاو	۸	۱۰۰
قہر قہر تو	قہر و قہر تو	۵	۱۲۲	مرتب	مرتبش	۲	۱۰۱
عمدہ زمان	عمدہ جہان	۷	۱۲۳	راجہ راجایان	راجہ راجہاں	۷	۱۰۲
بہ پشت	بہ پشت	۸	۱۲۷	راجہ نرائندر	ہمارا راجہ نرائندر	۱۲	۱۰۳
بشیری	بشیری	۱۵	۱۲۸	طیبہ	طیبہ	۱۲	۱۰۴
ازہر سو	ماہر سو	۱	۱۲۸	بادہا	بادہا	۲	۱۰۶
صدوسی سال	سی صدوسی	۱۰	۱۲۹	کسی	کسی	۱۰	۱۰۷
سال	سال			خارا	خارہ	۲	۱۰۸
فی الجنتہ	فی الجنتہ	۲	۱۳۱	مہمان	مہیمان	۱۲	۱۰۹
عالم و عالم	عالم عالم	۶	۱۳۲	بے	بے	۱۵	۱۱۰
صل	صلی	۱۱	۱۳۵	امانش	آمانش	۸	۱۱۱
خمیس	خمیس	۵	۱۳۶	پاسبان	پاسپاں	۷	۱۱۲
بس	بس	۶	۱۴۰	خرچ	خرج	۱۱	۱۱۳

صحيح	غلط	نوع	تصحيح	غلط	نوع	تصحيح
لعرش	لعرش	١٤٥	امدوني	امدوني	٩	١٤٨
معني	معنى	٦	الخلد	الخلد	٨	١٥٢
سحن	سحن	١٢	واشهدان	واشهدان	٩	١٥٣
صيته	صيته	٨	تضمن	تضمن	١٣	١٥٥
برات	برأت	١١	برات	برأت	١١	١٥٨

